

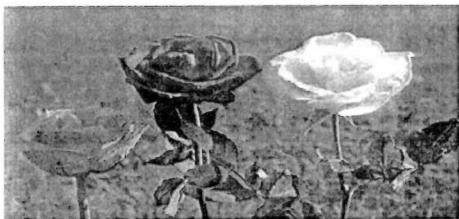
بسم الله الرحمن الرحيم

لننوه في الكلام كالملح في الطعام

سلامات  
محمد  
(عدنان)  
غفر له

كافيه كافي است لکن مختصر شافيه شافعي است لکن درد سر

# دفتر كافيه

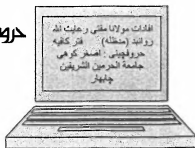


از افادات

مولانا رعایت الله روانبد (حفظه الله)

دروغچینی : اصغر کوهی

افادات مولانا مفتی رعایت الله  
روانبد (مقطعه) : قار كافيه  
دروغچینی : اصغر کوهی  
جامعة الحرمين الشريفين  
جابهار



## فهرست مطالب

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
حالات مصنف کافیه .....	۱	اسم	۳
اعراب .....	۳	اسم ما ولا المشتهین بایس .....	۲۳
عامل .....	۳	انواع معرب .....	۴
انواع معرب .....	۴	غیر لایعرب .....	۵
غیر لایعرب .....	۵	حذف فعل مفعول مطلق .....	۲۴
عیدل .....	۷	جایهائی که فعل مفعول مطلق و جوباً قیاساً حذف می شود ..	۲۵
وصف .....	۷	معرفة .....	۹
تأیید بالناء .....	۸	عجمه .....	۹
معرفة .....	۹	الجمع .....	۹
عجمه .....	۹	مشبه الجمع .....	۹
الجمع .....	۹	تفریحات تعریفات .....	۱۰
مشبه الجمع .....	۹	تسکین .....	۱۰
تفریحات تعریفات .....	۱۰	الآلف والون زائد ثان .....	۱۱
تسکین .....	۱۰	مثالها .....	۱۱
الآلف والون زائد ثان .....	۱۱	وزن الفعل .....	۱۱
مثالها .....	۱۱	فوائد .....	۱۱
وزن الفعل .....	۱۱	للمفوعات .....	۱۳
فوائد .....	۱۱	مواقع تقدم وجوبی فاعل بر مفعول .....	۱۴
للمفوعات .....	۱۳	مواقع تأخیر وجوبی فاعل از مفعول .....	۱۴
مواقع تقدم وجوبی فاعل بر مفعول .....	۱۴	تنازع فعلان .....	۱۶
مواقع تأخیر وجوبی فاعل از مفعول .....	۱۴	علامت تنازع دو فعل بر سر یک معول .....	۱۷
تنازع فعلان .....	۱۶	مفعول مالم یسم فاعلاً .....	۱۷
علامت تنازع دو فعل بر سر یک معول .....	۱۷	مفعول هائی که نائب فاعل نمی شوند .....	۱۸
مفعول مالم یسم فاعلاً .....	۱۷	المستعدا .....	۱۸
مفعول هائی که نائب فاعل نمی شوند .....	۱۸	الخبر .....	۱۹
المستعدا .....	۱۸	مبتدأ قرار گرفتن نکره .....	۱۹
الخبر .....	۱۹	اقسام خبر .....	۲۰
مبتدأ قرار گرفتن نکره .....	۱۹	جایهائی که مبتدأ و جوباً تقدم می شوند .....	۲۰
اقسام خبر .....	۲۰	جایهائی که خبر و جوباً تقدم می شوند .....	۲۱
جایهائی که مبتدأ و جوباً تقدم می شوند .....	۲۰	خبر إن خواها .....	۲۲
جایهائی که خبر و جوباً تقدم می شوند .....	۲۱	خبر لا التي لئی الجنس .....	۲۳
خبر إن خواها .....	۲۲		
خبر لا التي لئی الجنس .....	۲۳		

بسم الله الرحمن الرحيم

## حالات مصنف کافیہ

نام و نسب : جمال الدین ابو عمرو عثمان ابن عمر معروف به علامه ابن حاجب .

حافظ ذہبی رحمہ اللہ می نویسد پدر ایشان دربان امیر عزالدین بود از این جهت او را حاجب که در عربی بمعنی دربان است می گفتند و مصنف که فرزند ایشان است به ابن حاجب معروف شدند. علامه ابن حاجب در یکی از روستاهای ملک مصر بنام اُسنا در سال (۵۷۰) هجری قمری متولد شدند.

تحصیل علم : ایشان تحصیلات ابتدائی خود را در قاهره مصر فرا گرفتند قرآن مجید را در خرد سالی حفظ نمودند قرائت را نزد علامه شاطبی و قرائت سبعة را از علامه ابوالجود و فقه را از شیخ ابومنصور و غیره فرا گرفتند ایشان دارای جایگاه بلند علمی بودند در روزگار خود فقیهی بلند پایه ، مناظری توانا و عالمی پرهیزگار و قابل اعتماد و بدور از هر گونه تکلف و ادعا بودند در بسیاری از قواعد نحو با نحویان اختلاف نظر دارد مدتی در جامع دمشق تدریس نمود و در آخر به اسکندریه مصر آمده و در آنجا قیام فرمودند از قیام ایشان در اسکندریه مدتی نگذشت بود دار فانی را وداع گفتند ایشان در (۱۶) شوال سال (۶۴۶) هـ - قی روز پنج شنبه در اسکندریه وفات یافتند .

تصانیف : ایشان در علوم و فنون مختلف بالغ بر (۱۲) جلد کتاب نوشته اند که به معروف ترین آنها بشرح ذیل می توان اشاره کرد.

۱- المکفی للمبتدی شرح الايضاح شرح أبو علی فارسی ۲- جمال العرب فی الادب ۳- المقصد الجلیل فی علم خلیل ۴- المنتهی ۵- الشافیہ ۶- الکافیہ .

کافیہ : کتاب کافیہ در اقلیم نحو شهرت بالائی دارد و این کتاب در علم نحو نوشته شده که مصنف آن تمام قواعد نحوی را با اسلوب عمده در آن گرد آورده اند. این ذخیره مستند و جامع نحو بیش از هفتصد سال است که در برنامه درسی مدارس علوم دینی تدریس می شود. برای آن شرح ها و حواشی زیادی نگاشته شده که به برخی از آنها به شرح ذیل می توان اشاره کرد.

۱- الفوائد ضیائیہ معروف به شرح جامی ۲- شرح کافیہ شیخ معین الدین امروہی ۳- حاشیہ فارسی سید شریف جرجانی ۴- غایۃ التحقیق شیخ صفی الدین جونپوری ۵- ایضاح المطالب مولانا مشیۃ اللہ دیوبندی ۶- تحریر سنبت مولانا محمد شعیب .

قوله: الكلمة لفظٌ وضعَ لمعنى مفردٌ

الكلمة معرّفٌ وبقیه كلام معرّف می باشد. همیشه در تعریف از عام بسوی خاص می رویم مانند: الاسد: حیوان مفترس يعيش فی الغابة. در این عبارت مصنف، کلمه را تعریف می کند که «لفظی است وضع ومعین شده برای معنی مفردی» از قید «لفظ» تمام چیزهای که لفظ ندارند اما دارای معنی می باشند خارج می شوند مانند: تأیلو که از آنها چیزی فهمیده می شود اما لفظ نمی باشند. و از قید «وضع» الفاظی که برای معنی وضع نشده اند از آن خارج می گردند. مانند: حروف هجاء. و از قید «معنی» کلمات غیر معنی دار خارج می گردند مانند: لفظ سَدَم که هیچ گونه معنی ندارد. و از قید «مفرد» الفاظ و کلمات مرکب خواه اضافی یا توصیفی خارج می شوند.

نکته: مفردٌ به سه صورت خوانده می شود ۱- مفردٌ در این صورت حال از ضمیر وضع قرار می گیرد. یعنی: وضع مفردٌ لمعنی ۲- مفردٌ در این صورت صفت لفظ قرار می گیرد. یعنی لفظٌ مفردٌ وضع لمعنی ۳- مفردٌ در این صورت صفت برای معنی قرار می گیرد. که معنی تقدیراً مجرور می باشد.

اعتراض (۱): در رسم الخط بعد از تنوین نصب همیشه الف می آید زیرا که در حالت وقف خوانده می شود. سؤال: پس چرا در این جا بعد از مفرد الف آورده نشده است. جواب: این قاعده که بعد از تنوین نصب الف می آورند قاعده متقدمین می باشد چون قاعده کلی نمی باشد در این جا رعایت نشده است.

اعتراض (۲) قاعده: خبر همیشه در اعراب، تذکیر و تانیث افراد و تننیه و جمع با مبتداً مطابقت دارد مانند: فاطمةٌ قائمةٌ. پس چرا در این جا الكلمة که مبتداً و مؤنث می باشد و خبر آن «لفظ» مذکر آورده شده است. جواب: زمانی این قاعده اجراء می شود که خبر مبتداً مشتق باشد (یعنی اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه و غیره ...) اما وقتی که خبر آن جامد باشد، مطابقت شرط نمی شود و «لفظ» جامد است.

وهی اسم وفعل وحرف الخ

در این جا مصنف می فرماید که کلمه بر سه قسم تقسیم می شود ۱- اسم ۲- فعل ۳- حرف. تعریف حرف: دلالت نکند بر معنی که در ذاتش موجود است. تعریف فعل: دلالت کند بر معنی که در ذاتش موجود است همراه با ازمه ثلاثه تعریف اسم: دلالت کند بر معنی که در ذاتش موجود است همراه با ازمه ثلاثه نباشد. اعراض: قاعده: هرگاه ضمیر مبتداً بین تقاضای مرجع و خبر قرار بگیرد ضمیر مبتداً مطابق با خبر می شود. سؤال: چرا در این جا به تقاضای مرجع عمل شده است؟

جواب: قاعده این نیست که شما می گویند بلکه هرگاه ضمیر مبتداً بین تقاضای مرجع و خبر قرار گیرد مطابق مرجع می باشد نه خبر و این قاعده شما در صورتی که اسم اشاره بین تقاضای مشارالیه و خبر باشد در این صورت مطابق خبر می شود مانند: فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی. تعریف کلام: لفظی که شامل گیرد دو کلمه را بوسیله اسناد. و کلام از دو اسم یا یک اسم و یک فعل تشکیل می شود.

## اسم

خواص اسم : اسم خواه معرب باشد یا مبنی دارای خاصیت هایی می باشد که مختص اسم هستند

۱- دخول لام : در مورد الف و لام اختلاف است : الف) امام میرد می گوید حرف تعریف فقط همزه است و لام برای بیان فرق بین همزه تعریف و همزه استفهام می آید . ب) امام سیبویه می فرماید : لام حرف تعریف است همزه بخاطر دشوار بودن ابتداء به سکون آورده شده است مصنف همین مسلک را اختیار کرده است . ج) خلیل نحوی می فرماید : الف و لام هر دو حرف تعریف هستند مانند : هل استفهام )

۲- تنوین : نیز فقط مختص اسم می باشد . غیر از تنوین ترنم بقیه تمام تنوین ها فقط بر اسم داخل می شوند مانند : زید

۳- جر : کسره فقط بر اسم داخل می شود و مختص آن است مانند : من زید - کتاب عمرو

۴- اضافت : یعنی مضاف بودن که فقط بر اسم داخل می شود مانند : يوم ينفع الصادقين صدقهم

۵- اسناد : یعنی مسند الیه بودن مانند : زید قائم

اسم یا معرب است یا مبنی ، تعریف معرب نزد جمهور : ماختلف آخره باختلاف العوامل مانند : جاء زید ، رایت زیداً ، مررت بزید . نزد مصنف : المركب الذی لم یشبه مبنی الاصل . مصنف باقید «المركب» : یعنی اسم معرب همیشه همراه عامل می باشد لذا زید به تنهایی معرب نیست معرب آن است که مشابه مبنی الاصل نباشد و مبنی الاصل سه چیز هستند ۱- امر حاضر ۲- فعل ماضی ۳- جمله حروف . حکم معرب : آخرش باختلاف عوامل مختلف می شود لفظاً مانند : جاء زید ، رایت زیداً ، مررت بزید و تقدیراً مانند : جاء موسى ، رایت موسى ، مررت بموسی .

لکن قوله فی نفسها الخ . منظور این است که بدون واقع شدن در ترکیب یا ضم به کلمه دیگر معنی داشته باشد.

## اعراب

تعریف اعراب : ماختلف آخره به لیدل علی المعانی المعتورة علیه .

اعراب : همان حرکت یا حرفی است که مختلف می شود آخر معرب بوسیله همین اعراب تا دلالت کند این مختلف شدن بر معانی که پشت سر هم وارد می شوند . انواع اعراب : برأبر است که اعراب به حرکت باشد یا به حرف به سه قسم تقسیم می شود ۱- رفع ۲- نصب ۳- جر . که رفع علامت فاعلیت ، نصب علامت مفعولیت ، جر علامت اضافت می باشد . نکته : منظور از «معانی المعتورة» فاعلیت ، مفعولیت و اضافت می باشد.

## عامل

تعریف عامل : مأبه يتقوم المعنی المقتضى للاعراب .

عامل : کلمه ای است که بوسیله آن همان معنایی که خواهان اعراب است حاصل می شود مانند : جاء زید . در این مثال

عامل «جاء» و معنی مقتضی للاعراب «فاعلیت» و اعراب «رفع» می باشد .

پس با عامل رفع معنای فاعلی و با عامل نصب معنای مفعولی و با عامل جر معنای اضافت حاصل می شود .

نکته: قوله المعنی: منظور از «المعنی» در تعریف عامل، فاعلیت که مقتضی اعراب رفع، مفعولیت که مقتضی اعراب نصب و اضافت که مقتضی اعراب جر است، می باشد. انواع عامل: عامل بر سه قسم است ۱- عامل اسمی مانند: کتاب زید- روید زیداً در این جا هر دو کتاب و روید اسم هستند که بر زید عمل نموده اند. ۲- عامل فعلی مانند: جاء زید- ضرب زید. ۳- گاهی عامل حرفی است مانند: من کتاب - إنَّ خالداً.

### انواع معرب

۱- الف) مفرد منصرف صحیح (رفع به ضمه، نصب به فتحه و جر به کسره) می باشد مانند: جاء زید - رأیت زیداً - مررتُ بَیْزید. ب) جمع مکسر منصرف مانند: جاء رجال - رأیت رجالاً - مررتُ برِجال.

۲- جمع مؤنث سالم (رفع به ضمه، نصب و جر به کسره) مانند: جاء ت مسلمات - رأیتُ مسلمات - مررتُ بمسلّمات.

۳- غیر منصرف (رفع به ضمه، نصب و جر به فتحه) مانند: جاء عمر - رأیتُ عمر - مررتُ بعمر. ۴- اسماء سته مکبره (به شرط مضاف بودن بسوی غیر یا متکلم) مانند: أبوک، اخوک، حموک، حنوک، فوک و ذومال. أب: پدر - أخ: برادر - حمو: برادر شوهر یا رشته دار زن از جانب شوهر. هتو: هر چیزی که نام گرفتن آن زشت باشد مانند فرج. قم: دهان - ذومال: صاحب مال.

مکبره: منظور مصنف از مکبره این که اسماء سته مصغر نباشند. زیرا در صورت تصغیر اعراب تقدیری می گیرند مانند: جاء أبی - رأیتُ أبی - مررتُ بأبی.

غیر یاء متکلم: منظور مصنف این است که مضاف به یاء متکلم نباشند. بغیر از یاء متکلم می توانند مضاف به اسم ظاهر یا ضمیر باشند. اعراب اسماء سته مکبره: در حالت رفع به واو، نصب به الف و جر به یاء مانند: جاء أبوک - رأیتُ أباک - مررتُ بأبیک.

نکته: ذو همیشه مضاف بسوی اسم ظاهر است بر ضمیر مضاف نمی شود.

۵- الف) مثنی مانند: جاء الرجلان - رأیت الرجلین - مررت بالرجلین ب) اثنان و اثنان مانند: جاء اثنان - رأیت اثنین - مررت باثنین. ج) کلا و کلنا (بشرط مضاف بودن بسوی ضمیر) مانند: جاء الرجلان کلّهما - رأیت الرجلین کلّهما - مررت برجلین کلّهما.

فرق بین مثنی، کلا و کلنا، اثنان و اثنان: مثنی: مثنی حقیقی، کلا و کلنا: مثنی صوری، اثنان و اثنان: مثنی معنوی.

نکته وقتی که کلا و کلنا بسوی اسم ظاهر مضاف شوند اعراب آنها تقدیری می شود مانند: جاء نی کلا الرجلین - رأیت کلا الرجلین - مررت بکلا الرجلین.

۶- الف) جمع مذکر سالم. ب) عشرون و اخوانها. ج) اولوا. اعراب: رفع به واو - نصب و جر به یاء ماقبل مکسور مانند: جاء مسلمون و اولوا مالٍ و عشرون رجلاً - رأیت مسلمین و اولی مالٍ و عشрін رجلاً - مررت بمسلمین و اولی مالٍ و عشрін رجلاً.

نکته: (عشرون جمع صوری می باشد) جمع حقیقی نمی باشد چون که از لفظ خود مفرد ندارد.

۷- الف ( اسم مقصور مانند : عسی . ب ) اسمائی که به یاء متکلم مضاف هستند اما به غیر از جمع مذکر سالم . اعراب : رفع به تقدیر ضمه - نصب به تقدیر فتحه - جر به تقدیر کسره می باشد مانند : جاء موسی و غلامی - رایت موسی و غلامی - مررت بموسی و غلامی .

قوله مطلقاً : منظور مصنف این است که در هر سه حالت ( رفع و نصب و جر ) اعرابشان تقدیری می باشند .

۸- اسم منقوص ( رفع به تقدیر ضمه ، نصب به فتحه لفظی و جر به تقدیر کسره ) می باشد مانند : جاء القاضي - رایت القاضي - مررت بالقاضي

۹- جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم مانند : مسلمی<sup>۲</sup> ( رفع به تقدیر واو ، نصب و جر به یاء ماقبل مکسور ) می باشد . مانند : جاء مسلمی - رایت مسلمی - مررت بمسلمی

نکته : مسلمی<sup>۲</sup> در اصل مسلمون ی بوده که نون به اضافه افتاده مسلموی شده و دو حرف علت یک جا جمع شده لذا حرف علت ساکن که واو است به یاء بدل شده و هر دو یاء با هم ادغام شده ضمه ماقبل کسره گشته در نتیجه شده مسلمی<sup>۲</sup> .

خلاصه جدول اعراب :

اعراب		
تقدیری	لفظی	
	بالحرف	بالحرکة
۱- اسم مقصور (مطلقاً)	۱- اسماء سته مکیره	۱- مفرد منصرف صحیح
۲- اسم ظاهر مضاف به یاء متکلم (مطلقاً)	۲- مثنی ، کلا و کلتا ، اثنان و اثنان	۲- جمع مکسر منصرف
۳- اسم منقوص ( رفع و جر )	۳- جمع مذکر سالم ، اولوا و عشرون	۳- جمع مؤنث سالم
۴- جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم ( رفع )		۴- غیر منصرف

### غیر المنصرف

تعریف غیر منصرف : همان اسم معربی که در آن دو علت از علت های نه گانه منع صرف یا یک علت که قائم مقام دو علت است وجود داشته باشد .

اسباب منع صرف را می توان در این بیت شناخت :

عدل و وصف و تأنیث و معرفة و عجمة ثم جمع ثم ترکیب  
والنون زائدة من قبلها الف و وزن فاعل و هذا القول تقریب

والتون زائدة من قبلها الف منظور این است الفی که قبل از تون واقع شده به همراهی نون هر دو زائد می باشند . و منظور این نیست که تنها الف ماقبل نون زائد است و نون زائد نیست .

قاعده : زائده به دو اعراب خوانده می شود ۱- نصب که در این صورت حال می باشد ۲- رفع که در این صورت صفت التون می باشد .

هذا القول تقرب تقرب سه معنی دارد :

- ۱- مصدر به معنای اسم فاعل مانند : مُقَرَّبٌ أَيْ مُقَرَّبٌ إِلَى الْحِفْظِ ( یعنی آوردن اسباب منع صرف به صورت شعر نزدیک کننده است خواننده را به حفظ کردن آن )
  - ۲- مصدر به معنای اسم مفعول مانند : مُقَرَّبٌ إِلَى الصَّوَابِ ( یعنی قول نه (۹) سبب بودن برای منع صرف نزدیک به صحیح می باشد . زیرا در مورد تعداد اسباب منع صرف اقوال دیگری نیز وجود دارد . نزد مصنف همین قول درست است .
- تقرب به معنی تقریبی و مجازی معنای مصرع : این که اسباب منع صرف علت برای منع صرف هستند مجازاً می باشد نه حقیقتاً زیرا در حقیقت علت آن است که وجود آن موجب وجود معلول می شود اما هر علت منع صرف پتتهایی موجب معلول ( منع صرف ) نمی شود بلکه باید یک علت دیگر هم با آن همراه باشد .
- نکته : جمع منتهی الجموع : جمعی که دو بار جمع بسته شده است و بر دو قسم است .

- ۱- حقیقی مانند : اکالِب که جمع اکلب و اکلب جمع کلب می باشد . ۲- حکمی مانند مساجد چون هم وزن با افاعل یا مفاعل یا افاعیل یا مفاعیل هستند به آنها جمع منتهی الجموع می گویند .
- حکم منع صرف : کسره و تنوین قبول نمی کند .

قوله : يجوز صرفه

آوردن حکم منصرف برای غیر منصرف یعنی قبول کردن کسره و تنوین اما منصرف نمی شود بلکه فقط حکم آن را قبول می کند و این صرف، منع صرف دو صورت دارد که عبارتند از :

- ۱- ضرورت ( شعری ) و این واجب الصرف است . مانند شعر بی بی فاطمه عَظِيمَتُهُ:

صَبَّتْ عَلَى مَصَابِيْ لَوَائِهَا      صَبَّتْ عَلَى الْاَيَامِ صِرْنَ لِيَالِيَا

مثال دیگر از ضرورت : أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا أَنْ ذَكَرَهُ هَوَالَيْسُكَ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّعٌ

- ۲- مناسبت (با منصرف) : غیر منصرف در کنار منصرف قرار گیرد بخاطر مناسبت با آن، حکم آن را می گیرد و این جائز الصرف است مانند : سَلَا سِلَاً وَاغْلَالاً وَسَعِيْرَاً .

قوله : والفا التانيث :

یعنی دو الف تأنیث ۱- الف مددوده مانند : حمراء ۲- الف مقصوره مانند : حُبلى .

نکته: دو الف تأنیث قائم مقام دو سبب هستند ۱- تانیث ۲- لزوم تانیث ( جدا نشدن الف تانیث )



## (۱) عدل

تعریف عدل : خارج شدن اسم بدون قاعده صرفی از صیغه یا شکل ظاهری و اصلی خود به شرط بقای ماده ( ریشه ) و معنا .

عدل	
حقیقی	تقدیری
ثلاث، مثلث، آخر و جمع	عمر - قطام

عدل تحقیقی : آن است که برای آن حقیقتاً یک معدول عنه (اصل) باشد .

عدل تقدیری : آن است که حقیقتاً برای آن معدول عنه وجود ندارد اما یک معدول عنه برای آن فرض شده است .

معدول عنه : هیئت و شکل اول - معدول : هیئت و شکل دوم .

معدول	معدول عنه	توضیح
ثلاث و مثلث	ثلاثة - ثلاثة	عدد تکرار شده است
آخر جمع آخری مؤنث آخر	الآخر یا آخر من	اسم تفضیل همیشه بصورت معرف بالام یا با حرف جار « من » می آید یا اضافه می آید
جمع جمع جمعاء	جمع	وزن فعلا وصفی به فعل جمع بسته می شود
عمر	عامر	
امثال قطام	قاطمة	هر اسمی که بر وزن فعال و علم برای اعیان مؤنث بدون « راه » در آخر باشد

فی تمیم یعنی طبق قول بنی تمیم فقط هم وزن فعال غیر منصرف است .

بأب قطام یعنی امثال آن یا هموزن آن . منظور از قطام اسم یک زن می باشد .

## (۲) وصف

شرط تاثیر : وصف در اصل وضع بطور قطعی برای وصف وضع شده باشد اگر چه بعداً علمیت بر آن غلبه کرده باشد .

سوال : چرا اربع در مثال مررت بنسوة اربع منصرف است ؟

جواب : چون که اربع در اصل وضع برای عدد مخصوص وضع شده لذا وصفیت فعلی آن در جمله مذکور برای تاثیر کفایت نمی

کند . أسود ، أرقم ، أدهم غیر منصرف هستند زیرا با آنکه فعلاً علم هستند اما در اصل به طور قطعی برای وصف وضع شده اند .

کلمه	معنای وصفی	معنای علمی غالب
أَسود	سیاهی	مار سیاه
أَرقم	سیاه و سفیدی	مار سیاه و سفید
	مخلوط	
أَدهم	سیاهی	زنجر آهنی که سیاه رنگ است

قوله: فلذلک بخاطر شرط بودن وصفیت در اصل وضع .

قوله: امتنع یعنی غیر منصرف هستند .

قوله: ضعف منع أفعی جواب سوال مقدری می باشد که سوال چنین است : أفعی ، أجدل و أخیل باید غیر منصرف باشند زیرا در اصل وضع برای وصف وضع شده اند . لذا بخاطر دو سبب، وصف و وزن فعل باید غیر منصرف باشند زیرا أفعی فَعُوَ به معنی خبیث مشتق است اکنون عَلَم است برای مار ، أجدل از جَدَل بمعنی قُوَّة مشتق است اکنون عَلَم است برای شاهین ، أخیل از خیلان بمعنی نقش و نگار مشتق است اکنون عَلَم است برای یک پرند پس چرا غیر منصرف استعمال نمی شوند ؟  
جواب : چون وصف بودن اینها در اصل وضع بطور قطعی نیست بلکه وهمی و گمانی است .



### ( ۳ ) تَانِیْثُ بِالْاِئَاءِ

تانیث

تانیث		
معنوی		لفظی
شرط جوازی	شرط وجوبی	تعریف مؤنث لفظی : دارای تاء زائده مدوره و گرد در آخر باشد که بوقت وقف به هاء تبدیل می شود شرط وجوبی : علمیت مانند : فاطمة
علمیت	۱- اضافه بر سه حرف باشد مانند : زینب	
	۲- در صورت سه حرفی بودن متحرک الاوسط باشد مانند: سَقَر	
	۳- در صورت سه حرفی وساکن الاوسط بودن عجمه باشد مانند ماه ( نام یک شهر ) جُور ( نام شهری )	

نکته: هرگاه شرط وجوبی یافته شود غیر منصرف بودن واجب است و هرگاه شرط جوازی یافته شود غیر منصرف بودن جائز می شود.

قوله: والمعنوی کذا لک : یعنی در مونث معنوی نیز مثل مؤنث لفظی علمیت شرط است اما شرط جوازی نه وجوبی .

قوله: فان سُمی به مذکر : اگر مؤنث معنوی علم قرار داده شود برای مذکر شرط تأثیر آن فقط زائد بر سه بودن است .

#### (۴) معرفه

معرفه: کلمه ای که بر شخصی یا شیئی معین دلالت می کند. مانند: زید، ایران، دماوند، البرز، هو، هذا، الذی و غیره ...

شرط وجوبی معرفه: علمیت است مانند: زیب .

#### (۵) عجمه

تعریف عجمه: کلمه ای که در لغت عرب یافته نشود اما در لغت عجم برای شیئی وضع شده باشد .

شرط وجوبی عجمه دوتا هستند: ۱- در عجمه برای علمیت تعیین شده باشد . ۲- متحرک الاوسط یا زائد بر سه حرف باشد .

نوح: منصرف است زیرا اگر چه برای علمیت تعیین شده اما شرط دوم در آن مفقود است .

شتر: غیر منصرف است زیرا شرط اول و شق اول شرط دوم در آن یافته می شود .

آبراهیم: غیر منصرف است زیرا شرط اول و شق دوم شرط دوم در آن یافته می شود .

#### (۶) الجمع

##### شرایط جمع

در آخر آن تاء مدوره که در حالت وقف به

هاء تبدیل می شود نباشد

فراژنه جمع فروزن: مهره و وزیر در بازی شطرنج

۳- بعد از الف دو حرف متحرک یا سه حرف ساکن الاوسط باشد . مانند: مساجد- دواب - مصائب .

##### منتهی الجمع

حکمی

آن است که بر وزن منتهی الجمع حقیقی باشد

در واقع بیشتر از یک بار جمع بسته نشده است

مانند: مساجد و غیره ...

بر وزن منتهی الجمع

۱- دو حرف اول متحرک باشند

۲- حرف سوم الف باشد

آن است که جمع مکسر بودن در آن به انتها رسیده

یعنی دوبار جمع بسته شده است بیش از آن جمع بسته نمی شود .

مانند: اکالِب که جمع اکلب ، واکلب جمع کلب است ..

## تقریبات تعریفات

۱- فرازته: متصرف است زیرا شرط دوم جمع مفقود است.

۲- حضاجر: غیر متصرف است زیرا هر دو شرط جمع در آن یافته می شود.

سوال: حضاجر علم است برای جنس ضبع (کفتار) و در علمیت اعتبار جمع بودن باطل می شود. پس سبب منع صرف در آن مفقود است یعنی حضاجر بروزن جمع منتهی الجموع است اما به اعتبار معنا جمع نیست.

جواب: حضاجر اگر چه علم برای جنس کفتار است اما در اصل جمع حشجر است که از جمعیت به علمیت نقل شده است لذا غلبه فعلی علمیت تأثیری ندارد و چون منقول از جمع است پس سبب جمع بودن آن اعتبار کرده می شود بنابراین این جمع بر دو قسم است: اصلی و حالی و هر دو اعتبار دارند.

سوال: در سراویل وزن جمع وجود دارد اما معنای جمع مفقود است زیرا سراویل به یک سلوار گفته می شود پس سبب منع صرف در آن وجود ندارد لذا نباید غیر متصرف قرار گیرد.

جواب: در سراویل دو قول وجود دارد:

۱- نزد بعضی متصرف است و اذا صرف فلا اشکال.

۲- نزد اکثر غیر متصرف است.

طبق قول اول هیچ اشکالی وارد نمی شود. در صورت غیر متصرف بودن دو جواب برای آن وجود دارد جواب اول: سراویل کلمه عجمی است که بخاطر حمل بر هموزنها و نظایرش غیر متصرف قرار داده شده است. جواب دوم: سراویل کلمه عربی است و تقدیراً جمع می باشد که مفرد آن سرواله فرض شده است گویا به هر تکه سلوار سرواله گفته می شود.

قوله: نحو جوار: هدف هر جمع مقوصی که بروزن افاعل باشد مانند: جواری در حالت رفعی و جری مانند «قاضی» اعراب می گیرد مثل: جاءتنی جوار - مررت بجوار. در این دو حالت (رفعی و جری) جوار نزد بعضی متصرف می باشد زیرا در این صورت هر چند که معنای جمع در آن وجود دارد اما وزن منتهی الجموع در آن مفقود است. اما در حالت نصبی که اعراب لفظی می گیرد بخاطر داشتن وزن منتهی الجموع غیر متصرف قرار می گیرد مانند: رایت جواری.

## (۷) ترکیب

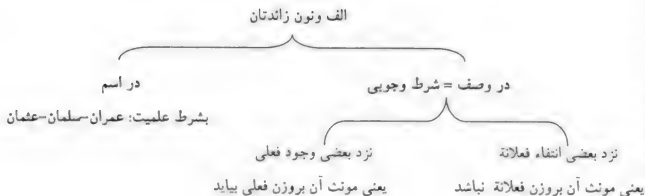
تعریف ترکیب: دو کلمه چنان با هم آمیخته کرده شوند که بصورت یک کلمه در آیند مانند: بعلبک.

شرط وجوبی تأثیر:

۱- علمیت (یعنی سبب دوم آن علمیت باشد) که به این شرط وجودی نیز گفته می شود.

۲- ترکیب اضافی، توصیفی و اسنادی نباشد. مثال ترکیب اضافی: غلام زید - توصیفی: الرجل العالم - اسنادی: تأبط شرأ. منظور مصنف احتراز از انواع ترکیب ها می باشد.

## ( ۸ ) الالف والنون زائد تان



## مثالها

- ۱- رحمن : مؤنث آن نه بروزن فعلانته است و نه فعلی، لذا نزد گروه اول غیر متصرف و نزد گروه دوم متصرف است ( منظور از اختلف فيه نیز همین اختلاف می باشد ) .
- ۲- سکران : مؤنث آن سکری بروزن فعلی می باشد لذا نزد هر دو گروه غیر متصرف است (غیر متصرف بالاتفاق ) .
- ۳- تدمان : مؤنث آن تدمانته بروزن فعلانته است لذا نزد هر دو گروه متصرف است (متصرف بالاتفاق) .

## ( ۹ ) وزن الفعل

وزن الفعل : کلمه بر وزنی باشد که آن وزن در اصل برای فعل وضع شده و مختص آن باشد .  
 مثلاً شَمَرٌ ( بر وزن فَعْلٌ مختص ماضی بآب تفعیل ) که اکنون از فعل بطرف اسم منتقل شده و بمعنی اسب تیز رفتار است .  
 ضَرْبٌ (بروزن فُعِلٌ مختص ماضی مجهول مجرد ) که آن را اسم یک فرد قرار دهند .  
 وزن فعل شرط وجوبی

وزن مختص به فعل باشد مانند : شَمَرٌ، ضَرْبٌ

در اول آن یکی از حروف زائد «اتین» که در اول فعلهای مضارع می آید ، باشد و تاء را در آخر قبول نکند

مانند : أَحْمَرُ، بر خلاف «یعمل» که در آخر آن تاء می آید مانند : نَاقَةٌ یَعْمَلُةٌ

قوله : کزیادة : یعنی حروف زائد اُتین در اولش بیاید .

## قواعد

- ۱- هرگاه کلمه غیر متصرفی که علمیت در آن سبب محض یا سبب مستقل و شرط مؤنر برای سبب دیگر باشد ، نکره کرده شود ( یعنی علمیت آن باطل کرده شود ) متصرف می گردد زیرا قبلاً واضح شد که علمیت به عنوان شرط مؤنر در اسم غیر

منصرفی یافت می شود که علمیت در آن بطور سبب نیز شرط باشد بجز در عدل و وزن فعل که در آنها علمیت بدون شرط موثر بودن سبب است.

❖ جاهایی که علمیت فقط سبب است : عدل و وزن فعل ( عدل و وزن فعل همیشه با علمیت جمع می شوند یعنی سبب دوم آن همیشه علم بودن است )

❖ جاهایی که علمیت هم سبب و هم شرط تأثیر برای سبب دیگر است :

۱- در تأیید لفظی ، عجمه ، ترکیب ، الف و نون زائدتان و معرفه : علمیت شرط موثر و سبب می باشد

۲- در عدل و وزن فعل ، سبب است شرط موثر نیست .

۳- در وصف ، تأیید معنوی و جمع نه شرط موثر است و نه سبب محض .

❖ پس در جاهایی که علمیت فقط سبب است با نکره کردن علمیت باطل می شود و در آن اسم فقط یک سبب باقی می ماند و

در جاهایی که علمیت هم سبب و هم شرط تأثیر برای سبب دیگر است با نکره کردن اسم یک سبب باطل و یک سبب غیر مؤثر

می شود لذا هر دو سبب فوت شده اند . وقتی که در کلمه ای هر دو سبب یا یک سبب از بین برود آن کلمه منصرف می شود

قوله : هیا متضادان فلا یکون معهما . (۲۱) سوال : ممکن است در کلمه ای سه سبب ( یعنی عدل و وزن فعل و علم ) وجود

داشته باشد چنین کلمه با نکره کردن نباید منصرف می شود زیرا دو سبب دیگر هنوز باقی است ؟

جواب : عدل و وزن فعل متضاد هستند و هیچ گاه در یک کلمه جمع نمی شوند .

قوله : خالف سیبویه الاخفش فی مثل احرمر علماً . (۳) سوال : اگر کلماتی مانند « احرمر » و امثال آن ( یعنی کلماتی که در آنها

وصف و وزن فعل وجود داشته باشد ) علم قرار داده شوند و وصفت قبلی آنها باطل کرده شود سپس نکره کرده شوند آیا

وصفیت اصلی آنها اعتبار کرده می شود و آن ها غیر منصرف قرار می گیرند یا وصفیت اعتبار کرده نمی شود و منصرف قرار می

گیرند ؟

جواب : در مورد اعتبار کردن یا نکردن وصفیت اصلی بین نحات اختلاف است

۱- نزد امام سیبویه اعتبار کرده می شود لذا مثل « احرمر » بعد از تنکیر ( باطل شدن علمیت ) نیز به سبب وزن فعل و

وصف غیر مصرف می شود .

۲- نزد امام اخفش اعتبار کرده نمی شود لذا مثل « احرمر » بعد از تنکیر به سبب باقی ماندن یک سبب ، منصرف قرار می

گیرد .

نکته : سیبویه استاد و اخفش شاگرد است پس چرا مخالفت را بسوی استاد نسبت دادند حال آنکه همیشه نسبت مخالفت به

شاگرد یا کوچکتر کرده می شود ؟

جواب : چونکه قول سیبویه ضعیف و قول اخفش قوی تر است به این خاطر مخالف را بطرف استاد نسبت داد اند.

قوله: لا یلزمه بأب حاتم لما یلزمُ

اعتراض اخفش بر سیبویه: اگر در مثل احمر وصف اصلی بعد از زوال اعتبار دارد پس در کلماتی مانند «حاتم» که در آن ها وصفت اصلی به علت وجود علمیت، زائل و معدوم است اعتبار کرده شود. زیرا حاتم از حتم مأخوذ است که بمعنای واجب و لازم کردن یک کار بر دیگری است لذا باید حاتم غیر منصرف قرار بگیرد حال آن که چنین نیست؟

جواب اعتراض: در مثل احمر وصفت اصلی بعد از باطل شدن علمیت اعتبار کرده شده اما در حاتم و امثال آن با بودن علمیت می خواهند وصف زائل شده را اعتبار کنند و این نمی شود زیرا علمیت و وصف ضد یگدیگراند و اجتماع دو ضد در یک زمان محال است.

جمع الباب بالام او بالاضافه یجر بالکسر

\* تمام اسم جای غیر منصرف هرگاه معرف بالام یا مضاف قرار گیرند کسر را قبول می کنند مانند: مررت بالأحمر - مررت بأحمد کم - فی أحسن تقویم - فی المجالس.

### المرفوعات

قوله: هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه: مرفوع: اسمی است که دارای نشان فاعلی (یعنی رفع) باشد.

رفع به سه صورت است ۱- رفع به الف: جاء رجلان ۲- رفع به ضمه: جاء زید ۳- رفع به واو: جاء مسلمون. زید و رجلان و مسلمون مرفوع و فاعل هستند.

فایده: رفع، نصب و جر حالات و عام هستند - ضمه، فتحه و کسره حرکات و خاص هستند. سوال: چرا مصنف در تعریف مرفوع از اختصار کار نگرفت و نگفت «المرفوع هو ما اشتمل علی الرفع»؟

جواب: در این صورت تعریف الشیء بمنله لازم می آید که درست نیست.

فایده: معرف همیشه باید از معرف مشهور تر باشد تا بتواند معرف را تعریف کند.

قوله: فمنه الفاعل وهو ما اسند الیه الفعل او شبهه وقدم علیه علی جهة قیامه به

از جمله مرفوعات:

۱- فاعل: اسمی است که فعل یا شبه فعل به سوی آن اسناد شده باشد و فعل یا شبه فعل به علت قائم بودنشان بوسیله فاعل، بر فاعل مقدم باشند مانند: قام زید - زید قائم أبوه.

قوله: والاصل ان یلی الفعل

قاعده: اولی در فاعل این است که بعد از فعل یا فعل متصل می شود البته این قانون نیست.

فایده: مقدم بودن فعل بر فاعل قانون است مانند: ذهب خالد اگر چنین بگوئی خالد ذهب، خالد فاعل نیست بلکه مبتداً

است.

قوله: فلذلك: یعنی بخاطر این که فاعل بعد از فعل یا فعل متصل است.

قوله: جائز ضرب غلامه زیدُ .

قاعده : اضمار قبل الذکر ( یعنی آوردن ضمیر قبل از ذکر مرجع ) لفظاً ورتباً جایز نیست اما فقط لفظاً جایز است . لذا ضرب غلامه زیدُ جایز است زیرا در آن اضمار قبل الذکر فقط لفظاً است نه رتبه چون به اعتبار رتبه « زید » بر « غلامه » به علت فاعل بودن مقدم است .

قوله: وامتنع ضرب غلامه زیداً : اما ضرب غلامه زیداً جایز نیست زیرا در آن اضمار قبل الذکر لفظاً ورتباً وجود دارد چون « غلامه » که دارای ضمیر است فاعل می باشد که هم به اعتبار لفظ و هم به اعتبار رتبه بر « زیداً » که مفعول است مقدم می باشد .

### مواقع تقدیم وجوبی فاعل بر مفعول

واذا انتفی الاعراب فیهما لفظاً والقرینه....

۱- اعراب لفظی در فاعل و مفعول متفی باشد ( اعراب هر دو تقدیری باشد ) و قرینه برای تعین فاعل از مفعول وجود نداشته باشد. مانند : ضرب موسی عیسی . اما اگر قرینه ای وجود داشته باشد تقدیم فاعل واجب نیست مانند : اکل الکُمثری یحی ( گلابی )

قوله: او کان مضمرأ متصلاً : ۲- فاعل ضمیر متصل باشد. مانند : ضربتُ خالدأ .

قوله: اووقع مفعوله بعد الآ : ۳- مفعول بعد از « الآ » قرار بگیرد . مانند : ما ضرب زیدأ عمروأ زیرا در این صورت حصر فاعلیت بر مفعول مقصود می باشد پس معنای جمله این می شود که ضاربیت زید منحصر به عمرو است اما مضروبیت عمرو منحصر به ضاربیت زید نیست .

قوله: او معناها : ۴- مفعول بعد از معنای « الآ » قرار بگیرد . مانند : انما ضرب زیدأ عمروأ .

قوله: وجب تقدیمه : در تمام این صورتهای تقدیم فاعل بر مفعول واجب است .

فایده : (۱) وقتی که انحصار معنای فاعلی در مفعول مقصود باشد مفعول را بعد از الآ یا معنای الآ می آورند .

(۲) وقتی که مفعول بعد از الا یا معنای الآ بیاید فاعل وجوباً مقدم می شود زیرا در غیر این صورت مقصود ذکر شده متحقق نمی گردد.

### مواقع تاخیر وجوبی فاعل از مفعول

واذا اتصل به ضمیر مفعول

۱ - ضمیر راجع بسوی مفعول با فاعل متصل باشد مانند : ضرب زیدأ أبوه - واذا ابتلی أبراهیم ربّه .

زیرا در صورت تقدیم فاعل بر مفعول اضمار قبل الذکر لفظاً ورتباً لازم می آید که ممنوع است مانند : ضرب أبوه زیدأ

قوله: او وقع بعد الآ : ۲- فاعل بعد از الآ قرار بگیرد مانند : ماضرب عمراً الآ زید . زیرا در این صورت انحصار مفعول در فاعل مقصود است و با تقدیم فاعل این مقصود حاصل نمی شود .

قوله: او معناها : ۳- فاعل بعد از معنای الآ قرار بگیرد مانند : انما ضرب عمروأ زید .



قوله: او اُتصل به مفعولهُ وهو غیر متصل: ۴- مفعول ضمیر متصل با فعل باشد و فاعل متصل با فعل نباشد مانند: ضریک زیدُ یا فاعل ضمیر منفصل باشد مانند: ضربتی هو.

قوله: وجب تاخیره: در تمام این صورتهای تاخیر فاعل از مفعول واجب است.

در این جا اعتراض وارد می شود که چرا مصنف «تاخیره» گفت و نگفت «وجب تقدم المفعول علی الفاعل»؟  
جواب: چون که در این جا بحث فاعلی است.

قوله: وقد یُحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً: حذف فعل به دو صورت است ۱- جوازاً ۲- وجوباً. جوازاً یا در جواب سوال محقق واقع می شود یا در جواب سوال مقدر. مثال سوال محقق: مَنْ قام؟... زیدُ آیا قام زیدُ و مثال سوال مقدر: لیبیک یزیدُ - من یبکیه؟... ضارعٌ ومختبطٌ ای بیکه ضارعٌ ومختبطٌ.

شعر: ولیبک یزیدُ ضارعٌ لخصومة \* ومُختبطٌ ممّا تطیعُ الطّوائِح

ترجمه: باید بر یزید گریسته شود (بگرید براو) عاجز بوقت خصومت و گدا بسبب هلاک کردن حوادث (داری او را).  
قوله: و وجوباً فی مثل وان احدٌ من المشرکین استجارک: در جایی که فعل تفسیر کننده، فعل محذوف وجود داشته باشد. یعنی فعلی که فعل محذوف را تفسیر می کند در جمله وجود داشته باشد. مانند: وان احدٌ... من المشرکین استجارک.  
سوال: دلیل حذف فعل چیست؟ جواب: کلمه ان شرطیه بر فعل داخل می شود نه بر اسم، داخل شدن ان بر احدٌ دلیل آن است که بعد از ان و قبل از احدٌ فعلی محذوف است.

سوال: دلیل این که فعل محذوف «استجارک» است چیست؟

جواب: فعل استجارک مذکور تفسیر کننده فعل محذوف است.

سوال: چرا فعل استجارک بعد از ان لفظاً مذکور نشده است؟

جواب: چون اجتماع مفسرٌ ومفسّر لازم می آید که درست نیست.

قوله: وقد یحذفان معاً فی مثل نَعَمْ لمن قال اقامَ زیدُ: گاهی فعل و فاعل هر دو جوازاً حذف می شوند. در جواب سوال محقق: مثلاً گفته می شود «نعم» در جواب سوال: اقامَ زیدُ؟ نعم... ای نعم قام زیدُ.

سوال:

جواب: جواب باید مطابق سوال داده شود مثلاً اگر سوال جمله اسمیه باشد جواب هم باید جمله اسمیه باشد و اگر فعلیه باشد همچنین.

## تنازع فعّالان

تنازع دو فعل بر یک معمول ظاهر

تنازع در فاعل و مفعول	در مفعول مانند : ضربتُ و اکرمْتُ زیداً (۲)	تنازع در فاعل مانند : ضربنی و اکرمنی زیدُ (۱)
-----------------------	---	--

فعل اول متقاضی فاعلیت و فعل دوم متقاضی مفعولیت باشد مانند : ضربنی و اکرمْتُ زیداً (۳)	فعل اول متقاضی مفعولیت و فعل دوم متقاضی فاعلیت باشد مانند : ضربتُ و اکرمنی زیدُ (۴)
--	--

سوال : در تنازع فعّالان اِعمال به کدام یکی از دو فعل داده می شود ؟

جواب (۱) : قول مختار بصری ها : بدلیل الأقرب فالأقرب در تمام صورت ها اِعمال به فعل دوم داده می شود .

قوله: فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر دون الحذف

اما فعل اول : اگر متقاضی فاعل باشد ( در صورت ۱ و ۳ ) فاعل آن مضمّر دانسته می شود .

قوله: وحذفت المفعول ان استغنى عنه

و اگر متقاضی مفعول باشد ( در صورت ۲ و ۴ ) مفعول آن محذوف دانسته می شود .

قوله: والّا اظهرت . استثناء : اگر مفعول فعل اول مفعول دوم افعال قلوب باشد یعنی اگر فعل اول از افعال قلوب و متقاضی دو

مفعول باشد مفعول دوم آن محذوف نمی شود بلکه بصورت ظاهر آورده می شود مانند : حسبني مُنْطَلِقاً وحسبْتُ زیداً مُنْطَلِقاً .

قوله: والكوفيّون الاول

جواب (۲) : قول مختار کوفی ها : بدلیل الاقدم فالأقدم در تمام صورتها اِعمال به فعل اول داده می شود .

قوله: وان اعملت الاول اضمرت الفاعل في الثاني

اما فعل دوم طبق قول مختار : اگر متقاضی فاعل باشد ( در صورت ۱ و ۴ ) فاعل مضمّر و اگر متقاضی مفعول باشد ( در صورت

۲ و ۳ ) مفعول مضمّر قرار می گیرد .

قوله: الا ان يمنع مانع فظنهم . استثناء : اگر برای ضمیر قرار دادن مفعول فعل دوم مانعی باشد مفعول بصورت اسم ظاهر آورده

می شود . مانند : حسبني وحسبْتُهما ( منْطَلِقَيْنِ ) ( الزیدان منْطَلِقاً . صورت عبارت : حسبني الزیدان منْطَلِقاً وحسبْتُهما منْطَلِقَيْنِ .

علت منع : اگر مفعول دوم ضمیر مفرد آورده شود با مفعول اول مطابق نمی شود اگر ضمیر منْی آورده شود با مرجع مطابق نمی

شود . قوله: خلافاً للکسائي : یعنی در صورت عمل به قول بصری ها اِعمال به فعل دوم داده می شود و فاعل در فعل اول مضمّر

می شود بر خلاف کسانی که می گوید در این صورت فاعل نیز مانند مفعول محذوف می شود .

قوله: جاز خلافاً للقرآء : اِعمال را به فعل دوم دادن و مضمّر نمودن فاعل در فعل اول جایز است بر خلاف قرآء که می گوید

جایز نیست ( آنچه نزد بصری ها مختار است نزد قرآء جایز نیست ) .

قول امره القيس : لو اَمَّا اَسْعَى لادنى معيشة \* كفاني ولم اطلب قليل من المال

شعر امرء القیس به عنوان دلیل کوفی ها مطرح می شود که در صورت تنازع کفانی و لم اطلب بر سر قلیل، اعمال به فعل دوم داده شده و قلیل به صورت مرفوع فاعل برای کفانی قرار داده شده است.

قوله: لیس منه لفساد المعنی

جواب دلیل کوفی ها: این شعر از قبیل تنازع فعلان نیست زیرا فعل لم اطلب در معمول قرار دادن قلیل با فعل کفانی تنازع ندارد بلکه قلیل بدون تنازع فاعل کفانی است و مفعول لم اطلب کلمه «المجد» می باشد که مضمیر است زیرا در صورت تنازع فساد معنا و تناقض گویی لازم می آید.

### علامت تنازع دو فعل بر سر یک معمول

اسم ظاهر را معمول هر یک از دو فعل قرار دهیم معنی درست باشد. اما در شعر اگر قلیل را معمول لم اطلب قرار بدهیم معنی فاسد می شود.

سوال: اگر قلیل را معمول لم اطلب قرار دهیم چه فسادى در معنی ایجاد می شود؟

جواب: قاعده کلی در «لو» این است که هر گاه بر جمله داخل شود مثبت را منفی و منفی را مثبت می کند. مثلاً: لو لا علی لهلك عمر. نبودن علی، هلاکت عمر - بودن علی، عدم هلاکت عمر.

لو انما اسعی لادنی معیشتة ❖ کفانی و لم اطلب قلیل من المال. اگر قلیل را معمول کفانی قرار بدهیم بر قاعده «لو» عمل می شود و معنای شعر درست و چنین می شود: اگر من برای کمترین مقدار معیشت سعی می کردم مقدار کمی از مال مرا کفایت می کرد اما من سعی نکردم و مقدار کمی از مال مرا کفایت نکرد من مجد (بزرگی) را طلب می کنم. در معنی سعی برای ادنی معیشت نفی و طلب مجد اثبات شده است.

اما اگر قلیل را معمول لم اطلب قرار بدهیم معنا فاسد می شود و معنای شعر چنین می گردد: اگر من برای ادنی معیشت سعی می کردم مقدار کمی از مال مرا کفایت می کرد اما من سعی نکردم و مقدار کمی از مال مرا کفایت نمی کند من مقدار کمی از مال را طلب می کنم.

### مفعول مالم یسم فاعله (نائب فاعل)

قوله: کل مفعول حُذِفَ فاعله واقیم هو مقامه

تعریف نائب فاعل: هر مفعولی که فاعل آن حذف شده و مفعول قائم مقام فاعل قرار گرفته است قوله: وشرطه ان یُعَیَّرَ صِیْغَةُ

الفعل

شرط نائب فاعل: ماضی به وزن فُعِلَ و مضارع به وزن یُفَعَلُ برده می شود.

❖ حذف از فُعِلَ حرف اول ضمه و ما قبل آخر کسره داده شود مانند: تَقْبَلُ - اُکْرِم.

❖ حذف از یُفَعَلُ حرف اول ضمه و ما قبل آخر فتحه داده شود. مانند: یُسْتَعْرَضُ - یُتَقَبَّلُ.

## مفعول هایی که نائب فاعل نمی شوند

قوله: ولا يقع المفعول الثاني من باب علمتُ

۱- مفعول دوم از باب علمتُ مانند: عَلِمَ زَيْدٌ خَالِدًا فَاضِلًا - عَلِمَ خَالِدٌ فَاضِلًا. پس گفتن: عَلِمَ خَالِدًا فَاضِلًا. اشتباه است.

قوله: والثالث من باب أعلمتُ

۲- مفعول سوم از باب أعلمتُ مانند: أَعْلَمَ زَيْدٌ خَالِدًا مَحْمُودًا فَاضِلًا. پس گفتن: أَعْلَمَ خَالِدًا مُحَمَّدًا فَاضِلًا درست نیست

قوله: والمفعول له

۳- مفعول له مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ خَالِدًا تَأْدِيَةً. پس گفتن: ضَرَبَ خَالِدًا تَأْدِيَةً درست نیست.

قوله: مفعول معه

۳- مفعول معه مانند: جاء البردُ والجبات - جئ الجبات. پس گفتن: جئ الجبات - جئ والجبات درست نیست.

قوله: وإذا وُجدَ المفعول به تعين له

قاعده: از میان مقایسه ثلاثه (به، فیه و مطلق) در صورت اجتماع، مفعول به برای نائب فاعل بودن متعین می شود مانند: ضَرَبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ امَامَ الْاِمِيرِ ضَرْبًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ.

قوله: فان لم يكن فالجميع سواء: در صورت عدم مفعول به بقیه در نائب فاعل قرار گرفتن برآیند مثلاً: ذَهَبَ بِزَيْدٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ امَامَ الْاِمِيرِ ذَهَابًا شَدِيدًا فِي دَارِهِ.

قوله: والاول من باب أعطيتُ اولی من الثاني

قاعده: در فعل های متعدی به دو مفعول که مفعول دوم غیر از مفعول اول باشد، مفعول اول به نائب فاعل شدن اولی تر است مانند: أُعْطِيَ زَيْدٌ دَرَهْمًا. بجای أُعْطِيَ دَرَهْمٌ زَيْدًا - كُسِيَ زَيْدًا جَبَّةً. بجای كُسِيَ جَبَّةٌ زَيْدًا

## المبتدأ



خالی از عوامل لفظی مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ.

صفت واقع بعد از حرف نفی یا استفهام عامل در اسم ظاهر بعد از خود مانند: أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ.

قوله: فان طابقت مفرداً جاز الامرین: صفت واقع بعد از حرف نفی یا استفهام به سه صورت است.

۱- مطابق با اسم ظاهر در افراد مانند: أَقَائِمُ زَيْدٌ وَحَكْمَشُ اَيْنِ اسْتِ كِه مَبْتَدَأُ يَا خَبِر قَرَار دَادِن هَرِيكِي اَز اَن دُو جَائِز اسْتِ.

۲- مطابق با اسم ظاهر در تننيه وجمع مانند: أَقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ - أَقَائِمُونَ الزَّيْدُونَ. حکمش این است که صفت فقط خبر قرار می گیرد و اسم ظاهر بعد از آن مبتدأ.

۳- مخالف با اسم ظاهر مانند: أَقَائِمُ الزَّيْدَانِ - أَقَائِمُ الزَّيْدُونَ. حکمش این است که صفت فقط مبتدأ قرار می گیرد و اسم ظاهر بعد از آن خبر.

## الخبر

قوله: والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة المذكورة

تعریف خبر: کلمه خالی از عوامل لفظی، مسند به مغایر (مخالف) با صفت واقع بعد از نفی یا استفهام (مبتدأ قسم دوم) باشد.

قوله: والخبر هو: یعنی خبر هم اسم و فعل می باشد.

قوله: المسند به: احتراز از مبتدأی قسم اول.

قوله: المغایر للصفة المذكورة: احتراز از مبتدأی قسم دوم.

قوله: واصلُ المبتدأ التقديمُ: قاعده (۱) اصل در مبتدأ مقدم بودن و در خبر مؤخر بودن است. (قاعده جوازی)

سوال: چرا مبتدأ مقدم و خبر مؤخر است؟

جواب: چونکه مبتدأ بمنزله موصوف و خبر بمنزله صفت است.

قوله: ومن ثمَّ جاز فی داره زیدُ: بخاطر همین گفتن «فی داره زیدُ» درست است. چون در آن اضمار قبل الذکر فقط لفظاً

وجود دارد اما رتبه وجود ندارد.

قوله: وامتنع صاحبها فی الدار: اما گفتن «صاحبها فی الدار» جایز نیست. زیرا در آن اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبه لازم می

آید.

قوله: وقد يكون المبتدأ نكرة اذا تخصّصت بوجه ما مثل قاعده (۲) اصل در مبتدأ معرفه بودن و در خبر نکره بودن است.

گاهی در صورت تخصیص، نکره هم مبتدأ قرار می گیرد.

مبتدأ قرار گرفتن نکره

وجه تخصیص	مثال	نکره مخصصه
تخصیص بالصفة الظاهرة	ولعبدُ (مبتدأ) مؤمنٌ خيرٌ منْ مُشركٍ (خبر)	۱- نکره موصوف به صفت ظاهری
علم متکلم به ثبوت خبر برای مبتدأ لا علی التعین	أرجلُ (مبتدأ) فی الدار (خبر) أم امرأةٌ	۲- نکره بعد از حرف استفهام
نکره تحت النفی	ما احدُ (مبتدأ) خيرٌ منك (خبر)	۳- نکره بعد از حرف نفی
تخصیص بالصفة المقدرة (تنوین شرُ برای تعظیم است)	شرُّ (مبتدأ) اهرَّ ذا ثأبٍ (خبر)	۴- نکره موصوف به صفت مقدره
تقديم ما حقه التأخير يفيد الحصر والتخصیص	فی الدار (خبر مقدم) رجلٌ (مبتدأ مؤخر)	۵- نکره ای که مؤخر کرده شود
انتساب به متکلم (مفعول مطلق فعل محذوف متکلم): سلَّمتُ سلاماً علیک (بمعنی سلام من قبلی علیک می باشد)	سلامٌ (مبتدأ) علیک (خبر)	۶- نکره منسوب به متکلم

قوله: والخبر قد يكونُ جملة

نکته: مراد از شبه جمله، جار و مجرور و ظرف می باشد.

قوله: فلا يدُ من عائدٍ: بودن ضمیری در خبر که راجع بطرف مبتدأ باشد ضروری است.

قوله: وقد يحذف: و گاهی بدلیل قرینه ضمیر عائد حذف می شود مانند: السمن منوان بدرهم. السمن مبتدأ منوان بدرهم خبر. در این مثال ضمیر عائد حذف شده اصل عبارت: السمن منوان منته بدرهم.

نکته: بودن ضمیر عائد در خبر زمانی ضروری است که خبر جمله باشد.

قوله: وما وقع ظرفاً فلاكثر على أنه مقدرٌ بجملة: در صورت شبه جمله بودن خبر، فعلی از افعال عموم نزد اکثر نحّات قبل از آن مقدر می شود که شبه جمله متعلق آن فعل می شود در این صورت خبر جمله قرار می گیرد برخی دیگر از نحویان مفرد یعنی اسم فاعل افعال عموم را مقدر می دهند در این صورت خبر مفرد قرار می گیرد و گروه دوم می گوید اصل در خبر، مفرد بودن است.

نکته: افعال عموم: حصل، ثبت، وجد، كان و استقر. اسم فاعل یا مفعول ایشان.

**جاهایی که مبتدأ و جواباً مقدم می شود**

قوله: واذا كان المبتدأ مشتملاً على ما له صدر الكلام

۱- مبتدأ مشتمل بر معنایی باشد که در صدر کلام واقع می شود مانند: من أبوك.

قوله: او كان معرفتين

۲- مبتدأ و خبر هر دو معرفه باشند و قرینه ای برای تشخیص مبتدأ نباشد مانند: زيدٌ المنطلق.

✽ اگر قرینه ای برای تشخیص مبتدأ باشد پس تقدیم جایز است مانند: أبو حنیفة (خبر) أبویوسف (مبتدأ) یعنی أبویوسف مثل أبوحنیفة است (رحمهما الله)

قوله: او متساویین نحو افضل منك افضل منی

۳- مبتدأ و خبر در اصل تخصیص یا رتبه باهم برآبر باشند مانند: افضل منك افضل منی. مبتدأ و خبر در (اسم تفضیل یا من) بودن برآبرند.

قوله: او کان الخیر فعلاً له

۵- خبر فعل مبتداً باشد مانند: زیدُ قام.

### جاهایی که خبر وجوباً مقدم می شود

قوله: وإذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الكلام

۱- خبر مفرد مشتمل بر معنایی باشد که صدارت کلام را می خواهد (یعنی در صدر کلام واقع می شود) مانند: این زیدُ. توضیح: خبر مشتمل بر معنای استفهام است که صدارت کلام می خواهد.

قوله: وکان مصححاً له

۲- خبر مصحح (مخصص) مبتداً باشد مانند: فی الدار رجلُ.

قوله: او لمتعلقه ضمیر فی المبتداً

۲- مبتداً دارای ضمیری باشد که راجع بسوی متعلق خبر است مانند: علی التمرة مثلها زیداً. در این جا اگر مبتداً مقدم شود اضممار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم می آید که جایز نیست.

قوله: او کان خبر عن آن

۴- خبر، خبر باشد برای آن که با اسم و خبر خود مبتداً قرار گرفته باشد (یعنی آن با اسم و خبر خود مبتداً باشد. در این صورت خبر این مبتداً مقدم می گردد مانند: عندي أنك قائمٌ. و اگر عندي را مؤخر کنیم آن مفتوحه به إن مکسوره بدل می شود چونکه آن مفتوحه در ابتدا کلام نمی آید.

قوله: وقد يتعدد الخبر زیدُ عالمٌ عاقلٌ: گاهی خبر بیش از یک خبر می شود. (آوردن چندین خبر برای مبتداً جایز است) مانند: زیدُ عالمٌ عاقلٌ فاضلٌ.

قوله: وقد يتضمن المبتداً معنى الشرط فيصح دخول الفاء في الخبر

قاعده: هر گاه مبتداً متضمن معنای شرط باشد بر خبر آن «فاء» داخل می شود زیرا در این صورت مبتداً بمنزله شرط و خبر جزاء قرار می گیرد.

### جاهایی که مبتداً متضمن شرط می شود

قوله: وذلك الاسم الموصول بفعل

۱- مبتداً موصول وصله آن فعل باشد مانند: الذي يأتيه قلُهُ درهمُ.

قوله: او ظرف

۲- مبتداً موصول وصله آن ظرف باشد مانند: الذي في الدار قلُهُ درهمُ.

قوله: او النكرة الموصوفة بهما

۳- مبتداً نكرة موصوفه و صفت آن فعل باشد مانند: كل رجل يأتيه قلُهُ درهمُ

۴- مبتدأ نکره موصوفه وصفت آن ظرف باشد مانند: کل رجل فی الدار فله درهم .

قوله: ولیت ولعل مانعان بالاتفاق

قاعده: اگر در مبتدأ «لیت ولعل» وجود داشته باشد مانع دخول «فاء» در خبر می شوند بالاتفاق

قوله: والحق بعضهم أن بهما: نزد بعضی آن نیز مانع دخول «فاء» در خبر است زیرا جمله با دخول «لیت ولعل» انشایی می شود و جمله بعد از «فاء» خبر محض است پس در این صورت اجتماع انشاء و خبر در یک جمله لازم می آید مانند: لیت الذی یأتینی له درهم - لعل الذی یأتینی له درهم - ان الذی یأتینی له درهم .

قوله: وقد یحذف المبتدأ لقیام قرینة جوازاً کقول المستهلّ الهلال الله

گاهی مبتدأ بنابر قرینه ای جوازاً حذف می شود مانند گفته بیننده ( نشان دهنده ) ... الهلال والله - ( هذا ) الهلال والله .

قوله: المستهلّ: یعنی کسی که هلال را می بیند ( نشان دهنده ) و خبر می دهد: الهلال والله .

نکته: اگر الهلال را مبتدأ و هذا را خبر قرار دهیم چه اشکالی بوجود می آید ؟

جواب: این صورت زمانی درست است که تعیین هلال مقصود باشد نه نفس هلال .

قرینه: چونکه نفس هلال مقصود است تعیین مقصود نیست .

قوله: والخبر جوازاً مثل خرجت فاذا السبع: گاهی خبر نیز جوازاً حذف می شود مانند: خرجت فاذا السبع (واقف - موجود) .

قرینه: اذاه مفاجات همیشه بر جمله داخل می شود .

قوله: ووجوباً فیما التزم فی موضعه غیره: گاهی خبر وجوباً حذف می شود . درجایی که بجای خبر قائم مقام آن وجود داشته باشد و این در چهار صورت می شود .

قوله: مثل لولا زید لکان کذا

۱- مبتدأ بعد از لولا و خبر آن از افعال عامه ( وجود، حصول، ثبوت و کون) باشد . مانند: لولا زید .... لکان کذا . ای لولا زید موجود لکان کذا - لولا علی ... لهلک عمر . ای لولا علی موجود لهلک عمر .

نکته: چرا خبر وجوباً حذف می شود . چونکه اگر حذف نشود اصل با فرع در یک جا جمع می شوند که درست نیست .

قوله: ومثل ضربنی زیداً قائماً

۲- وقتی که مبتدأ مصدر مضاف بسوی فاعل یا مفعول خود باشد و بعد از آن حال آمده باشد مانند: ضربنی زیداً .... قائماً . تقدیر عبارت: ضربنی زیداً حاصل اذا کان قائماً .

قوله: کل رجل وضعته

۳- هر گاه بر مبتدأ کلمه ای بوسیله واو بمعنی مع عطف شده باشد مانند: کل رجل وضعته یعنی: کل رجل مع ضيعته (مقرون) .

قوله: ولعمرک لافعلن کذا

۴- هر گاه مبتدأ مقسم به باشد و بعد از آن جواب قسم بیاید مانند: لعمرک ... لافعلن کذا یعنی: لعمرک قسمی لافعلن کذا .

### خبر ان اخواتها

قوله: هو المسند بعد دخول هذه الحروف



خبر حروف مشبیه بالفعل پس از دخول حروف مشبیه بالفعل مسند می شوند مانند: إِنَّ زَيْدًا قَانِمٌ قوله: و امره كامر خبر المبتدأ: حکم خبر حروف مشبیه بالفعل در مفرد و جمله و سبیه جمله و متعدد بودن مانند حکم خبر مبتدأ می باشد.

قوله: الْأَفَى تَقْدِيمِهِ: مگر در تقدیم خبر بر اسم که خبر إِنَّ بر اسم آن مقدم نمی شود.

قوله: الْأَفَى إِذَا كَانَ ظَرْفًا: مگر این که خبر إِنَّ ظرف باشد آن وقت مقدم بودن آن بر اسم جایز است مانند: إِنَّ فِي الدَّارِ زَيْدًا.

### خبر لا التي لنفي الجنس

قوله: هو المسند بعد دخولها

خبر لای نفی جنس بعد از دخول آن مسند می شود مانند: لا غلام رجل ظریف فیها - لا غلام رجل ظریف - لا غلام رجل فی الدار. یعنی لای نفی جنس مفرد هم می شود و شبیه جمله نیز قرار می گیرد.

قوله: ويحذف كثيرا: قاعده: خبر لای نفی جنس بیشتر حذف می شود مانند: لا إله إلا الله - لا فتى إلا على - لا صيف إلا ذوالقهار.

قوله: وبنو تميم لا يثبتونه: بنو تميم خبر لای نفی جنس را ثابت نمی دانند این جمله دو احتمال دارد:

- ۱- بنو تميم لای نفی جنس را بدون خبر می دانند لذا معنی جمله « لا مال ولا أهل » انتفى المال والأهل، می باشد.
- ۲- بنو تميم خبر لای نفی جنس را همیشه محذوف می دانند و هیچ گاه آن را مذکور نمی کنند.

### اسم ما ولا المشبهتين بليس

قوله: هو المسند اليه بعد دخولها

اسم ما و لا مشبهتين بليس بعد از دخول ما و لا بر آن، مسند اليه می شود. مانند: مازيد قائماً - لا رجل افضل منك.

وجوه شياحت ما ولا مشبهتين يا ليس:

- ۱- منفی کردن مضمون جمله (مشابهت معنوی). ۲- داخل شدن بر اسم (مشابهت معنوی). ۳- رفع دادن اسم ونصب دادن خبر (مشابهت لفظی).
- تفاوت ما ولا: ما بر معرفه و نکره داخل می شود. بیشتر بر معرفه. اما لا فقط بر نکره داخل می شود.
- قوله: وهو في لا شاذ: یعنی عمل ليس (رفع دادن اسم و نصب دادن خبر) در لا قليل و شاذ است، بیشتر در کلام منطوم مشاهده می شود.

### المنصوبات

قوله: هو ما اشتمل على علم المفعولية

منصوبات: همان اسمی که دارای نشان مفعولی (یعنی نصب) باشد.

سوال: چرا مصنف در تعریف منصوبات از اختصار کار نگرفت و نگفت: المنصوبات هو ما اشتمل على النصب؟

جواب: در این صورت تعریف الشی یثله لازم می آید که درست نیست.

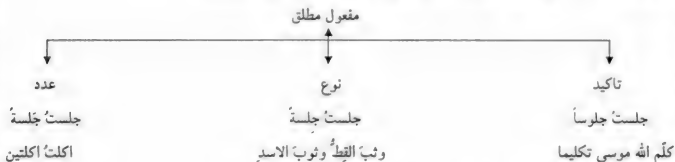
## فمنه المفعول المطلق

قوله: وهواسم ما فعله فاعل فعل مذكور بمعناه

تعریف مفعول مطلق ( آزاد ) ۱- : نام چیزی است که فاعل فعلی که مذکور و بمعنای آن چیز است آن را انجام داده است .

۲- مصدری که هم معنای فعلش باشد و فاعل فعل و آن مصدر متحد باشند مانند : ضربتُ زیداً ضرباً .

۳- مصدری که آن را فاعل فعلی که مذکور و هم معنای مصدر می باشد انجام داده است .



فالاول لا يُثنى ولا يجمع بخلاف اخويه

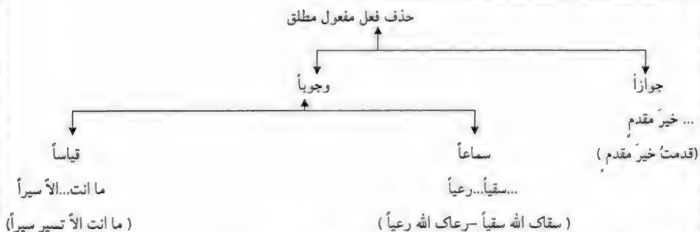
نوع اول تنبيه و جمع نمی شود اما دو نوع دیگر تنبيه و جمع می آیند زیرا در نوع تنوع و در عدد تعدد وجود دارد و در تنوع و تعدد تکرار و کثرت ملحوظ است .

نکته : یک عدد نیست بلکه فرد است و عدد از دو شروع می شود .

نکته : وزن فَعْلَةٌ بر هئیت دلالت می کند و وزن فَعْلَةٌ بر مَرَّةً دلالت می کند .

قوله: وقد يكون بغير لفظه : گاهی مفعول مطلق غیر از لفظ فعلش می آید مانند : قعدتُ جُلوساً .

قوله: وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازاً و وجوباً سماعاً و قياساً :



سوال: سیر مصدر نیست بلکه اسم تفضیل است پس چگونه مفعول مطلق قرار گرفته است ؟

جواب: مصدریت « سیر » به اعتبار مضاف الیه آن است .

## جاهای که فعل مفعول مطلق وجوباً قیاساً حذف می شود

قوله: منها (۱) تحت شرایط ذیل :

قوله: ما وقع مثبتاً : (الف) مصدر در موقعیت مثبت باشد .

قوله: عد نفی او معنی نفی : (ب) بعد از نفی یا معنای نفی قرار گرفته باشد .

قوله: داخل علی اسم : (ج) نفی یا معنای نفی بر اسمی داخل باشد که مصدر خبر آن نباشد مانند : ما انت الا ... سیراً - ما انت الا سیر... البرید - انما انت... سیراً .

فعل محذوف در هر سه مثال «تسیر» است .

قوله: او وقع مکرراً : (۲) مفعول مطلق بصورت مکرر در موقعیت مثبت و بعد از اسمی قرار گرفته باشد که خبر از آن واقع نمی شود مانند : زید سیراً سیراً . یعنی : زید تسیر سیراً سیراً .

قوله: ومنها ما وقع تفصيلاً لآثر مضمون جمله متقدمة (۳) وقتی که مصدر ( مفعول مطلق ) تفصیل برای غرض مضمون جمله سابقه باشد مانند : فشدّو الوثاق فاما ... منّا بعد و اما ... فداءً ( ای : فشدو الوثاق فاما تمنون منّا بعد و اما تقدون فداءً )

مضمون جمله : شدّ وثاق - غرض : منت گذاشتن یا فدیة گرفتن - فشدّو الوثاق : جمله سابقه . تمنون : فعل محذوف - منّا : مفعول مطلق - تقدون : فعل محذوف - فداءً : مفعول مطلق .

قوله: ومنها ما وقع للتشبيه علاجاً بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه

(۴) فعل مفعول مطلق که دارای شرایط ذیل باشد :

( الف ) مفعول مطلق برای تشبیه باشد . ( ب ) از افعال جوارح و دلالت کننده بر حدوث فعل باشد . ( ج ) بعد از جمله ای باشد که آن جمله مشتمل بر اسمی باشد که بمعنای مفعول مطلق است . ( د ) آن جمله مشتمل بر ضمیری باشد که راجع بسوی فاعل مفعول مطلق است . مانند : مررتُ به فاذا له صوت ... صوت حمار - ای : مررتُ به فاذا له صوت یصوتُ صوت حمار . مررتُ : جمله - به : ضمیر راجع - صوت : اسم بمعنای مفعول - یصوتُ : فعل محذوف . صوت حمار : شرط الف و ب . مانند : مررتُ به فاذا له صراخٌ ... صراخُ الکَلْبِ . برای او جیفی بود مانند جیف زن فرزند گم کرده .

نکته : در این جا دو مثال آورده به این منظور که در اولی مفعول مطلق بسوی نکره مضاف است و در دومی مفعول بسوی معرفه مضاف است .

قوله: منها ما وقع مضمون جملة لامحتمل لها غیره : (۵) فعل مفعول مطلق که خلاصه جمله ای باشد که آن جمله احتمال دیگری غیر معنای آن مصدر نداشته باشد مانند : له علیّ ألف درهم ... اعترافاً (اعترفت) این را تاکید لنفسه می گویند .

حذف این فعل وجوبی است تا که دال و مدلول یا مفسر و تفسیر در یک جا جمع نشوند .

نکته : مضمون جمله دو تعریف دارد : ۱- لغوی ۲- اصطلاحی .

تعریف لغوی : خلاصه - نتیجه ماحصل - تعریف اصطلاحی : مضمون مصدر فعل ، مضاف بسوی فاعل یا مفعول مانند : قام

زید . مضمون جمله ( قیام زید ) و ضرب زید عمرواً . مضمون جمله ( ضرب زید عمرواً )

قوله: منها ما وقع مضمون جمله لها محتمل غیره: (۶) فعل مفعول مطلق که خلاصه جمله ای باشد که آن جمله احتمال دیگری غیر از معنای مصدر نیز وجود داشته باشد مانند: زید قائم... حقاً (ای احق حقاً) این را تاکید لغیره می گویند. در جمله (زید قائم) همانطور که احتمال حق و راست بودن وجود دارد احتمال بطلان و کذب نیز وجود دارد.

قوله: منها ما وقع منی: (۷) فعل مفعول مطلق که به ظاهر منی باشد و دلالت بر کثرت و تکرار کند مانند: لبیک و سعیدیک. الَبُ (فعل محذوف) لک الباین - الباین لک (حذف فعل) - لبین لک (مجرد از باب افعال) - لبیک (مضاف بسوی ک) نون به اضافه افتاد

أسعد (فعل محذوف) لک اسعادین - اسعادین لک (حذف فعل) سعدین لک (مجرد از باب افعال) سعیدیک (مضاف بسوی ک) نون به اضافه افتاد

## المفعول به

قوله: هو ما وقع علیه فعل الفاعل

مفعول به: اسمی است که فعل فاعل بر او واقع شده باشد مانند: ضرب زید عمرواً (مثال ایجابی) است. - ما ضرب زید عمرواً (مثال سلبی)

قوله: وقد يتقدم علی الفعل: قاعده: گاهی مفعول به بر فعل مقدم می شود مانند: زیداً ضربت. قوله: وقد يحذف الفعل لقيام قرينة جوازاً و وجوباً: قاعده: فعل مفعول به گاهی جوازاً و گاهی وجوباً حذف می گردد.

حذف فعل مفعول به



...زیداً (در جواب سوال کسی که بگوید من أضربُ)  
فعل محذوف أضربُ

قیاساً

سماعاً

(أترك) امرأ ونفسه

انتهوا (وقصدوا) خيراً لكم

(اتيت) أهلاً (وطيت) سهلاً

تحذیر

ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر

فعل منادی

مانند: ایاک والاسد

مانند: زیداً ضربته

مانند: یازید

حذف فعل مفعول به دو صورت است ۱- جوازاً ۲- وجوباً، جوازاً در یک جا و وجوباً در چهار جا حذف می شود که اول

سمای است و باقی قیاسی هستند.

## والثانی المنادی

قوله: وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعوا لفظاً او تقدیراً

منادی: اسمی است که توجه آن بوسیله حرفی که قائم مقام فعل ادعوا است مطلوب باشد خواه آن حرف لفظاً موجود باشد یا تقدیراً، مانند: یا زید (مثال لفظ) - یوسف اعرض عن هذا (مثال تقدیر)

قوله: وبینی علی ما یرفع به ان کان کان مفرداً معرفةً ویخفف بلام الاستغاثه ویفتح للاحاق الفها ولا لام فیه وینصب ما سواهما

لغير معین

### اقسام منادی و اعرابه

مفرد معرفة	مستغاث باللام	مستغاث بالالف	مضاف وشبه مضاف	نكرة غير مقصود
(مبنی به علامت رفع)	(معرب - مجرور)	(مبنی - مفتوح)	(معرب - منصوب)	(معرب - منصوب)
۱- یا زید	یا لزید	یا زیده	یا عبدالله	یا رجلاً
۲- یا رجل	گاهی لام استغاثه برای	(مبنی)	یا طالعاً جیلاً	(معرب)
۳- یا زیدان	تعجب می آید			
۴- یا زیدون	یا للام (معرب)			

نکته: گاهی لام استغاثه برای تعجب نیز بکار می رود مانند: یا للام

سوال: در این جا یا زیدان و یا زیدون مفرد نیستند پس چرا در ردیف مفرد ذکر شده اند؟

جواب: در این جا مراد از مفرد، مفردی است که در مقابل مضاف و شبه مضاف باشد. قول مصنف «ولا لام فیه» یعنی شرط الف استغاثه این است که لام استغاثه بر آن داخل نشود. و مراد از معرفه این است که نتیجتاً معرفه باشند. یعنی برأبر است که قبل از دخول حرف ندأ معرفه باشند مثل: یا زید یا بعد از دخول آن مثل: یا رجل.

سوال: لام استغاثه حرف جر یعنی تعلیل است چرا مجرور نیست در حالی که لام جر، مجرور است؟

جواب: لام جر در اصل مفتوح است اما گاهی وقتی بر اسم ظاهر داخل می شود مجرور می گردد.

سوال: در این جا بر اسم ظاهر داخل شده پس چرا مجرور نیست؟

جواب: چونکه زید منادی است و منادی قائم مقام «ک» خطاب است یعنی ادعوا.

سوال: چرا لام و الف استغاثه در یک جا جمع نمی شوند؟

جواب: به دو علت ۱- زیرا لام استغاثه مدخول بها خود را مجرور و الف استغاثه مدخول بها خود را مفتوح می کند ۲-

چونکه لام استغاثه مدخول بها خود را معرب و الف استغاثه مدخول بها خود را مبنی می کند.

سوال: فرق بین مضاف و شبه مضاف چیست؟

جواب : در مضاف ، مضاف الیه مجرور است البته مضاف عامل مضاف الیه نیست . اما در شبه مضاف ، مضاف عامل مضاف الیه نیست .

## توابع المنادی

فایده : منادی لفظاً مرفوع و محلاً منصوب است .

قوله : المینی المفردة من التأكيد والصفة وعطف البيان والمعطوف بحرف الممتنع دخول يا عليه ترفع على لفظه وتنصب على

محلّه

قاعده : اعراب توابع منادی مبنی مفرد : توابع منادی مبنی مفرد از قبیل تاکید معنوی ، صفت ، عطف بیان و معرف بالام و معطوف به حرف که دخول یا بر آن ممتنع باشد ( یعنی معرف باللام ) تابع لفظ و محل منادی می شود لذا بنا بر تابعیت لفظاً ( لفظ منادی ) ، مرفوع و بنا بر تابعیت محل ( محل منادی ) ، منصوب می گردد . مثال تاکید معنوی : يا تيمُ اجمعون ( حالت رفعی ) - اجمعين ( حالت نصبی ) - مثال صفت : يا زيدُ العاقلُ ( حالت رفعی ) - العاقلُ ( حالت نصبی ) - مثال عطف بیان : يا غلامُ بشرُ ( حالت رفعی ) - بشرُ ( حالت نصبی ) - مثال معطوف به حرف : يا زيدُ والحارثُ ( حالت رفعی ) - والحارثُ ( حالت نصبی ) .

قوله : والخليل في المعطوف يختار الرفع وأبو عمرو والنصب

فایده : در معطوف به حرف نزد خلیل نحوی رفع مختار است و نزد أبو عمرو نصب مختار است .

قوله : وأبو العباس إن كان كالحسن فكا لخليل والآن فكأبي عمرو

قضاوت أبو العباس میرد : اگر معطوف به حرف مانند الحسن باشد قول خلیل درست و اگر مانند الحسن نباشد قول أبو عمرو درست است .

# هدف از مانند الحسن ، آن معرف باللام است که دراصل وضع صفت بوده و الف ولام دراصل وضع بر آن داخل نبوده و گاهی از آن زایل نیز می شود .

# هدف از مانند الحسن نبودن ، آن معرف باللام است که الف ولام دراصل وضع بر آن داخل بوده و هرگز از آن زایل نمی شود مانند : التجم ( نام ستاره خاصی است ، الصَّعْقُ ( نام ستاره خاص ) .

قوله : والمضافة تنصب

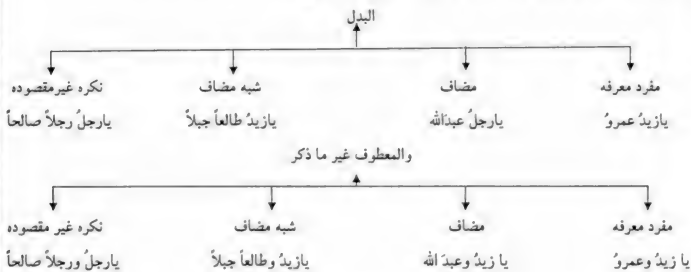
قاعده : اگر تابع منادی مفرد معرفه ، مضاف باشد مانند منادی مضاف ، منصوب می شود .

والمضافة تُنصب



قوله : والبدل والمعطوف غير ما ذكر حكمه حكم المستقل مطلقاً :

قاعده: اگر تابع منادی مفرد معرفه، بدل یا معطوف به حرف غیر معرفه باللام باشد در حکم منادی مستقل قرار می گیرد.  
 نکته: مراد از «مطلقاً» مفرد، مضاف، شبه مضاف و نکره غیر مقصوده می باشد.



قوله: والعلم الموصوف باأین وأبنة مضافاً الى علم اخر یختار فتحه

قاعده: اسم علم منادی وقتی که موصوف به «أین یا أبنة» باشد و أین یا أبنة بسوی علم دیگر مضاف باشد در اسم علم موصوف منادی، فتحه دادن مختار و رفع نیز جایز است مانند: یا زیدُ أبْنُ عمرو، یا فاطمةُ أبنةُ محمد (ص)

قوله: واذا نودی المَعْرِف باللام

قاعده: هرگاه بخواهیم بر معرف باللام حرف نداء را داخل کنیم بین حرف نداء و معرف باللام یکی از واسطه های زیر را می آوریم:

ای + ها = یا ایها الرجل - ایه + ها = یا ایها المرأة - ای + هذا = یا هذا الرجل - ای + هذا = یا اینها الرجل.

قوله: والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء

رفع الرجل را لازم کرده اند چونکه مقصود به نداء خود الرجل است.

قوله: وتوابعه لانها توابع معرب

و رفع تابع منادی را نیز لازم قرار داده اند چونکه این توابع معرب است نه مبنی مانند: یا ایها الرجل العاقل. در این صورت منادی و توابع آن مرفوع قرار می گیرند مانند: یا ایها النفس المطمئنة.

سوال: در توابع منادی مفرد معرفه که مفرد باشند رفع و نصب جایز بود پس در این صورت که معرف باللام منادی قرار بگیرد چرا در تابع آن فقط رفع معین است و نصب جایز نیست حال آنکه این منادی نیز مفرد معرفه است؟  
 جواب: این منادی مفرد معرفه است اما مبنی نیست بلکه معرب است و آن حکم مخصوص منادی مفرد معرفه مبنی بود نه معرب.

وقالوا یا الله خاصة

سوال: چرا برل فظ الله که معرف باللام است حرف ندا مستقیماً بدون واسطه داخل می شود؟

جواب: داخل شدن یا بر لفظ جلاله «الله» مخصوص به آن است و در جای دیگر جاری نمی شود.

وجه تخصیص: الف و لام در لفظ «الله» جزء کلمه و لازم می باشد که هیچ گاه از آن جدا نمی شود برخلاف معرف باللام های دیگر.

قوله: وَلَكِ فِي مَثَلِ يَاتِيمٍ عَدِيٍّ الضَّمُّ وَالنَّصَبُ

قاعده: هرگاه منادی بلفظه تکرار شود و بسوی کلمه ای دیگر مضاف شود در منادی ضم و نصب جایز است مانند: یاتیمِ عَدِيٍّ - یا تيمِ عَدِيٍّ.

تذکر: تیم دوم در هر حال بعلت مضاف بودن منصوب است اما تیم اول دو حیثیت دارد ۱- مضموم ۲- منصوب.

وجه مضموم بودن تیم اول، چون منادی مفرد معرفه است که مبنی به ضم می شود. و وجه نصب، بعلت مضاف بودن یا بسوی «عَدِيٍّ» مذکور که تیم دوم تأکید لفظی برای تیم اول می شود یا بسوی عَدِيٍّ محذوف که تقدیر عبارت چنین می شود: یاتیمِ عَدِيٍّ تیمِ عَدِيٍّ.

قوله: وَالْمُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ يَجُوزُ فِيهِ

قاعد: هرگاه منادی بسوی یاء متکلم مضاف شود در آن چهار وجه جایز است.

- ۱- به سکون یاء متکلم مانند: یا غلامی + ه. ۲- به فتح یاء متکلم مانند: یا غلامی + ه. ۳- به حذف یاء متکلم مانند: یا غلام + ه. ۴- به تبدیلی یاء متکلم به الف مانند: یاغلاما + ه

قوله: وبالهاء وقفاً

قاعد: در حالت وقف آوردن «ه» در آخر تمام این وجوه جایز است مانند: یاغلامیه، یاغلامیه، یاغلامیه و یاغلاماه. (هاؤم اقروا کتابیه) کتابی، کتابی + ه.

قوله: وَقَالُوا يَا أَيْبَى وَيَا أُمِّی وَيَا أَبْتَ وَيَا أُمَّتٍ فَتَحاً وَكُسْراً وَالْأَلْفَ دُونَ الْيَاءِ

قاعد: هرگاه کلمه «أب یا ام» به سوی یاء متکلم مضاف شوند علاوه بر چهار وجوه ذکر شده سه وجه دیگر نیز در آنها جایز است: مثالهای وجوه اربعه: یا آبی - یا آبی - یا آب - یا آبا.

### وجوه ثلاثه

- ۱- تبدیل کردن یاء متکلم به تاء مکتور مانند: یا أَبْتَ - یا أُمَّتٍ. ۲- تبدیل کردن یاء متکلم به تاء مفتوح در آخر مانند: یا أَبْتَ - یا أُمَّتٍ. ۳- آوردن الف بعد از تاء مفتوح مانند: یا أَبْتَا - یا أُمَّتا + ه. اما آوردن یا بعد از تا درست نیست مانند: آبی و یا آبی.

تذکر: آوردن هاء تنبیه بعد از الف جایز است مانند: یا أَبْناه - یا امناه.

قوله: وَيَا أَبْنَ امُّ وَيَا أَبْنَ عَمُّ خَاصَّةً



قاعده: هرگاه منادی «أین» مضاف به سوی «امّ یا عمّ» که آن دو مضاف به سوی یاه متکلم باشند، تمام وجوه «یا غلامی» در آن جاری می شوند مانند: یا اَین امّی - یا اَین اُمّی - یا اَین امّ - یا امّا - یا اَین عَمّی - یا اَین عَمّی - یا اَین عمّ - یا اَین عَمّا.

قوله: وقالوا یا اَینأُمّ ویا اَین عمّ.

نحویان حذف یاه متکلم و فتح ماقبل را نیز در آن جایز قرار داده اند مانند: یا اَین اُمّ ویا اَین عمّ.

## ترخیم منادی

موارد مورد بحث در ترخیم منادی:

قوله: وهو حذف فی اخره تخفیفاً

۱- تعریف ترخیم: حذف کردن بخش آخر منادی یا اسم دیگر بخاطر ایجاد تخفیف در آن.

قوله: جائز وفی غیره ضرورة

۲- حکم ترخیم: ترخیم در منادی مطلقاً جایز و در اسم های دیگر بوقت ضرورت جایز است.

قوله: وشرطه ان لا یكون مضافاً ولا مُستغناً ولا جُملةً اَمّا زایداً علی ثلثة احرف وإما بتا التانیث

۳- شرایط ترخیم: الف ( منادی مضاف نباشد. ب ) منادی مستغاث نباشد. ج ) منادی جمله نباشد. د ) علم زاید بر سه حرف یا علم به تاء تانیث باشد. ( سه شرط اول عدمی و شرط چهارم وجودی می باشد )

قوله: وان کان مرکباً حذف الاسم الاخیر

۴- مقدار ترخیم: الف ( یک اسم کامل: وقتی که منادی مرخم مرکب بنایی یا مرکب مزجی باشد مانند: یا بعل: در یعلبک - یا خمسة در خمسة عشر در صورتی که علم باشند.

قوله: فان کان فی اخره زیادتان فی حکم الواحدة کاسماء ومرثان او حرف صحیح قبله مدّه وهو اکثر من اربعة احرف حذفنا.

ب) دو حرف: در صورتی که در آخر منادی مرخم دو حرف زائد که در حکم واحدی باشند وجود داشته باشد. یا منادی مرخم زاید بر چهار حرف که حرف آخر صحیح و ماقبل آن مدّه زایده باشد مانند: مروان که می شود یا مروّ ( منال اول ) - منصور که می شود یا منصّ ( منال دوم )

قوله: وان کان غیر ذلک فحرف واحد. ج) در غیر این دو صورت نام برده فقط یک حرف حذف می شود مانند: حارث که می

شود: یا حار

قوله: وهو فی حکم الثابت علی الاکثر

۵ - حکم مرخم: در آخر منادی مرخم دو اعراب جایز است: ۱- بخش محذوف در حکم ثابت قرار داده شود و اعراب قبلی بخش غیر محذوف بر قرار داشته شود. مانند: یا حار، یا ثَمو، یا کَرّو که در اصل: حارث، ثَمو و کَرّوان بوده اند. این استعمال اکثر می باشد.

قوله: وقد یجعل اسماً برأسه: ۲- یا بخش غیر محذوف در حکم اسم مستقل قرار داده شود مانند: یا حار، یا ثَمی ویا کَرّا.

قاعده: نمی دراصل نمُو بوده و او در طرف بعد از ضمه به یاء تبدیل شد و ضمه ماقبل به کسره عوض شد. کرا در اصل کُرُو و او متحرک ماقبل مفتوح بود به الف تبدیل شد.

قوله: وقد استعملوا صيغة النداء في المندوب: حرف نداء (یاء) برای مندوب نیز استعمال می شود. قوله: وهو المتنبج عليه بيا او .

تعریف مندوب: به کسی گفته می شود که به همراهی « یاء » یا « وا » بر او اظهار درد و غم کرده شود مانند: یازید، وازید. قوله: واختص بواو: یعنی و او مختص مندوب می باشد و در جای دیگر استعمال نمی شود.

قوله: وحكمه في الاعراب والبناء حكم المنادي: حکم مندوب در اعراب و مبنی حکم منادی است اما تمام اقسام منادی در مندوب جاری نمی شوند البته آن چه که در مندوب جاری هستند حکم منادی را می گیرند.

قوله: ولك زيادة الالف في آخره

قاعده: آوردن « الف » در آخر مندوب جایز است مانند: وازیدا.

قوله: ولك الهاء في الوقت

اضافه کردن هاء در حالت وقف نیز جایز است مانند: وازیده.

نکته: فرق مستغاث و مندوب فقط فرق معنوی است، فرق لفظی ندارند.

قوله: فان خفت البس

وهر جا که بر اثر آوردن « الف ندبه » خوف التباس مذکر یا مؤنث یا خوف التباس تننیه با جمع وجود داشته باشد مبدل کردن « الف » به حرف وفق حرکت ماقبل جایز است. مثال التباس مذکر یا مؤنث: واغلامک - واغلامک = واغلامکا (بالف ندبه).

مثال تبدیل: واغلامکا (مذکر) واغلامکی (مؤنث). مثال تبدیل به همراء ها: واغلامکاه (مذکر) واغلامکیه (مؤنث). مثال التباس تننیه با جمع: واغلامکم - واغلامکا = واغلامکا (بالف ندبه). مثال تبدیل: واغلامکا (تننیه) واغلامکوا (جمع). مثال تبدیل با همراء ها: واغلامکاه (تننیه) واغلامکوه (جمع).

قوله: ولا یندب الا المعروف

در مندوب فقط معروف می تواند مندوب قرار بگیرد لذا گفتن: وارجله درست نیست.

قوله: وامتنع وازید الطویلا خلافاً لیونس

قاعده: اگر مندوب موصوف باشد، آوردن « الف ندبه » بر صفت آن نزد یونس جایز و نزد خلیل نحوی جایز نیست لذا گفتن: وازید الطویلاه نزد یونس جایز و نزد خلیل ناجایز است.

قوله: ویجوز حذف حرف النداء

قاعده: حذف حرف نداء به وقت وجود قرینه جایز است. مانند: ۱- یوسف اعرض عن هذا. قرینه: اگر « یاء » محذوف دانسته نشود یوسف خبر مبتدای محذوف جمله خبریه و اعرض عن هذا جمله إنشائیة حمل بر جمله خبریه می شود و حمل إنشاء بر خبر درست نیست.

۲- ایها الرجل: وجود « ایها »، زیرا این کلمه واسطه بین حرف ندا و منادی معرف باللام است.

**قوله: الامع اسم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب**

به استثنای منادی: ۱- اسم جنس (نکره) ۲- اسم اشاره ۳- اسم مستغاث ۴- اسم مندوب، وقی که منادی قرار بگیرند حرف ندای آنها ذکر می شود و حذف آن جایز نیست.

**قوله: وشذّ إصیح لیل وافند مخنوق وأطرق کرا.**

اعتراض: درمنایهای «إصیح لیل»، «افند مخنوق» و «أطرق کرا» کلمه های «لیل»، «مخنوق» و «کرا» اسم جنس هستند که در این مثال ها منادی قرار گرفته اند و حرف ندای آنها حذف شده است.

جواب: این صورتهای بطور شاذ گفته شده اند. والشاذ کالمعدوم.

**قوله: وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جوازاً.**

قاعده: منادی نیز بوقت وجود قرینه، جوازاً حذف شود مانند: «الایا اسجدوا- ای الایا قوم اسجدوا».

قرینه: حرف ندا بر فعل داخل نمی شود و در این مثال داخل شدن حرف ندا بر فعل دلیل محذوف بودن منادی می باشد.

**الثالث**

**قوله: ما أضمر عامله علی شریطة التفسیر**

(همان اسمی که عاملش بنابر شرط تفسیر محذوف باشد) مفعول به که عامل آن مضمّر است بنابر شرط تفسیر.

**قوله: وهو کل اسم بعده فعل ..... لوسیط علیہ هوامناسیه لنفسه.**

اسمی که بعد از آن فعل یا شبه فعل وجود داشته باشد که از اسم ماقبل خود به ضمیر یا متعلق آن اسم مشغول باشد و هرگاه آن فعل یا مترادف آن بر اسم ماقبل آورده شود آن را نصب بدهد مانند: «زیداً ضربته». با توجه به این تعریف ذکر شده شرایط ذیل برای «ما اضمّر عامله» لازم است:

۱- بعد از آن اسم، فعل یا شبه فعل بیاید. ۲- آن فعل یا شبه فعل در ضمیر یا متعلق آن اسم عمل کند. ۳- اگر آن فعل یا مترادف آن بر اسم ماقبل آورده شود آن را نصب بدهد.

مثال: ۱- «زیداً ضربته». فعل از اسم به ضمیر آن مشغول است که اگر خود این فعل «ضربت» بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد. ۲- «زیداً أمرت» به. فعل از اسم به ضمیر آن بواسطه «ها» عمل می کند که اگر مترادف این فعل (جاوزت) بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد. ۳- «زیداً ضربت غلامه». فعل از اسم به متعلق آن عمل کرده است که اگر لازم این فعل (اهنت) بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد. ۴- «زیداً حبست علیہ». فعل از اسم به ضمیر آن مشغول است که اگر معنی لازم این فعل (لأبست) بر اسم ماقبل مسلط شود آن را نصب می دهد.

**قوله: یختار الرفع ...**

قاعده: در اسم منصوب ذکر شده قبل در باب ما اضمّر عامله گاهی رفع بنابر مبتدأ بودن جایز می شود. پس درصورت منصوب بودن از باب ما اضمّر عامله قرائ می گیرد و درصورت مرفوع بودن از این باب به حساب نمی آید درصورت منصوب

جمله ، جمله فعلیه است اما در صورت مرفوع جمله ، جمله اسمیه است . در کل پنج صورت برای رفع و نصب این اسم وجود دارد که به این شرح می باشند :

۱- مختار بودن رفع ۲- مختار بودن نصب ۳- مساوی بودن رفع و نصب ۴- واجب بودن نصب ۵- واجب بودن رفع .

قوله: و یختار الرفع بالابتداء عند عدم قرینة خلافة او عند وجود اقوی منها

۱- صورتهای مختار بودن رفع :

۱- وقتی که مرفوع بودن اسم به سبب ابتداء صحیح باشد و قرینه ای بر خلاف آن نباشد مانند : زیدُ ضربه در این جا قرینه ی رفع راجع است زیرا نیاز رفع محذوف دانستن فعل پیدا می شود اما در صورت نصب باید فعلی را قبل از آن محذوف قرار دهیم

۲- وقتی که قرینه رفع و نصب وجود داشته باشد اما قرینه رفع از قرینه نصب قوی تر باشد

قوله: کما مع غیر الطلب

قرائن رفع : الف) اما وقتی که با غیر طلب همراه باشد مانند : فرَّ زیدُ و اما عمروُ فقد ضربتهُ . قرینه : چون که بعد از اما اسمی که می آید همیشه ، مبتدا می باشد .

قوله: واذا للمفاجاة . ب) اذا مفاجات مانند : قام زیدُ و اذا عمروُ یضربه بکرُ . قرینه : بعد از اذا مفاجات ، اسم مذکور مبتدا می شود .

قوله: و یختار النصب بالاعطف علی جملة فعلية للتناسب

۲- صورتهای مختار بودن نصب :

۱- قبل از اسم فعلی آمده باشد آن وقت بخاطر تناسب و عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه نصب مختار است مانند : خرجتُ فزیداً لقیته - ضربتُ زیداً و عمرواً اکرمتهُ .

۲- وقتی که آن اسم بعد از حرف نفی باشد مانند : مازیداً ضربتهُ .

۳- وقتی که آن اسم بعد از حرف استفهام باشد مانند : ازیداً ضربتهُ ؟

۴- وقتی که آن اسم بعد از اذا شرطیه باشد مانند : اذا زیداً ضربته اضربه . چونکه بعد از حرف نفی و استفهام و اذا فعل ، وجود دارد .

۵- وقتی که اسم بعد از حیث واقع شود مانند : حیثُ زیداً اکرمه .

۶- وقتی که بعد از آن اسم ، فعل امر بیاید مانند : زیداً اضرِبهُ .

۷- وقتی که بعد از آن اسم ، فعل نهی بیاید مانند : زیداً لا تضربه .

قوله: اذا هی مواقع الفعل : زیرا که این صورت با تمام مواقع فعل هستند . یعنی ما بعد حرف استفهام ، نهی ، اذا شرطیه و حیث و ماقبل امر و نهی .

قوله: وعند خوف لیس المفسر بالصقة .

۸- وقتی که بعد از آن اسم، کلمه ای باشد که خبر واقع است که در صورت رفع دادن اسم خوف التباس خیر با صفت وجود داشته باشد مانند: انا کُلُّ شَيْءٍ خَلْقناه بقدر. همانا ما هر چیزی را به اندازه خلق کردیم.

در صورت التباس: انا کُلُّ شَيْءٍ خَلْقناه بقدر. همانا ما هر چیزی را که پیدا کرده ایم به اندازه است.

در صورت رفع دادن «کل»، مفسّر (خلقناه) با صفت ملتبس می شود که خلقتناه صفت برای کل است در حالیکه مفسر عامل محذوف آن می باشد.

### ۳- صورتهای مساوی بودن رفع و نصب:

وقتی که قبل از اسم دو جمله وجود داشته باشد که یکی از آن دو اسمیه و دیگری فعلیه است و جمله بعد را به هریک از آن دو می توان عطف کرد پس در صورت عطف بر جمله فعلیه، نصب جایز می شود تا عطف جمله فعلیه بر فعلیه شود و در صورت عطف بر جمله اسمیه، رفع جایز می شود تا عطف اسمیه بر اسمیه شود مانند: زَيْدٌ قَامَ وَعَمْرُوهُ أَكْرَمَتْهُ

قوله: ويجب النصب بعد الشرط وحرف التحضيض

### ۴- صورت وجوب نصب:

وقتی که اسم مذکور بعد از حرف شرط یا حرف تحضيض قرار بگیرد نصب واجب است. مثال شرط: إِنْ زَيْدٌ ضَرِبَتْهُ ضَرْبَكْ - مثال تحضيض: أَلَّا زَيْدٌ ضَرِبَتْهُ. علت وجوب نصب: حرف شرط و تحضيض همیشه بر فعل داخل می شوند.

قوله: وليس أزيدُ ذهبٍ به فالرفع

### ۵- صورتهای وجوب رفع:

وقتی که بعد از اسم مذکور فعلی بیاید که اگر خود آن فعل یا مناسب آن براسم مسلط شود آن را نصب نمی دهد مانند: أزيدُ ذهبٍ به. در این جا اگر خود فعل یا معنای مناسب آن (ذهب) براسم مسلط کرده شود آن را نصب نمی دهد.

قوله ليس: صورت پنجم از باب ما اضر عامله نیست زیرا شرط تسلط مفقود است.

قوله: وكذلك كلُّ شَيْءٍ فعِلوه الزَّيْر.

همچنین در صورتی که در اسمی تمام شرایط باب ماضر عامله دیده شود ولی بر اثر اعتبار آن در معنی خلل واقع شود از قبیل صورت پنجم قرار داده می شود مانند: وَكُلُّ شَيْءٍ فعِلوه فِي الزَّيْرِ. (هرکاری که انجام دادند در نامه اعمال ثبت است)، در این صورت معنی اش درست است البته در صورت اعتبار ما اضر عامله فساد معنا می شود.

صورت فساد معنی: وَكُلُّ شَيْءٍ فعِلوه فِي الزَّيْرِ. (هر چیز را در کتاب (نامه اعمال) انجام دادند).

اعتراض: آیه «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» از قبیل ما اضر عامله می باشد و در اعتبار کردن آن، فساد معنی نیز وجود ندارد پس چرا در «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» نصب داده نشده است؟

القاء بمعنى الشرط عند العبر.

جواب أبی العباس میرد: الف ولام در «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» بمعنی الذی و متضمن معنای شرط می باشد و جمله «فاجلدوا... الخ

» جزء می باشد وجزاء صلاحیت عمل در شرط را ندارد لذا شرط تسلیط فوت است.

جواب سیبویه : « الزانیة والزانی » جزء جمله مستقل و « فاجلدوا... الخ » جزء جمله دیگر است . تقدیر جمله اول چنین است : حکم الزانیة والزانی سُبُطلی علیکم . وفاجلدوا ... الخ : فاء ابتدائیة وبقیه آن یک جمله مستقل است و جزء یک جمله بر جزء جمله دیگر عمل نمی کند لذا شرط تسلیط فوت است .

قوله : وَالْأَ فَا لِمَخْتَارِ النَّصْبِ . اگر در آیه معنای شرط یا دو جمله بودن ثابت نشود نصب مختار می گردد .

## الرابع التحذیر

(محذَر : ترساننده - محذَر : ترسانده شده . - محذَر منه : چیزی که از او ترسانده شده ) .

❖ هدف از تحذیر ، محذَر و محذَر منه می باشد .

قوله : وهو معمول بتقدير أتق .

تعریف تحذیر : تحذیر معمول منصوبی است که به سبب مقدر بودن فعل «أتق» یا افعال آن قبل از آن ، منصوب می باشد . مقدر بودن این فعل در دو صورت انجام می گیرد :

قوله : تحذیراً ممأبعده . ۱- وقتی که هدف برحذر داشتن محذَر از مأبعد خود باشد مانند : إيّاك والاسد .

قوله : أوذكر المحذَر منه مكرراً . ۲- وقتی که محذَر منه تکرار شود مانند : الطرق الطريق .

صورتهای جایز تحذیر : ۱- محذَر منه اسم صریح با واو ملفوظ مانند : إيّاك والاسد .

۲- محذَر منه اسم صریح با مِن ملفوظ مانند : إيّاك من الاسد .

۳- محذَر منه اسم تاویلی با واو ملفوظ مانند : إيّاك وأن تحذف الارنب .

۴- محذَر منه اسم تاویلی با مِن ملفوظ : إيّاك من أن تحذف الارنب

۵- محذَر منه اسم تاویلی با مِن مقدر مانند : إيّاك أن تحذف الارنب .

❖ واو با هیچ یک از اسم صریح و تاویلی مقدر نمی شود .

❖ مِن فقط با اسم تاویلی مقدر می شود و با اسم صریح مقدر نمی شود .

قوله : لامتناع تقدير من . تقدیر من در اسم صریح ممنوع است .

## المفعول فيه

قوله : هو مفعول فيه فعل مذكور من زمان او مكان

مفعول فيه : اسم ظرف زمان یا مکانی است که فعل مذکور (قبل از آن) در آن واقع شده است . مثال ظرف مکان : دخلتُ

المسجد . مثال ظرف زمان : صمت يوم الجمعة .

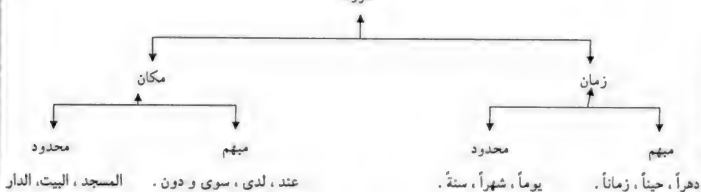
قوله : وشرط نصبه تقدير في : شرط منصوب بودن مفعول فيه آن است که قبل از آن «فی» مقدر باشد . در صورت مذکور بودن

«فی» مفعول فيه منصوب نمی شود بلکه به علت دخول «فی» بر آن ، مجرور می گردد . {گویا که مصنف می فرماید مفعول فيه

بر دو قسم است ۱- منصوب ۲- مجرور . مفعول فیه منصوب آن است که قبل از آن «فی» مقدر باشد - مفعول فیه مجرور آن است که «فی» در عبارت مذکور باشد {  
جاهای که «فی» مقدر می شود :

۱- در تمام ظروف زمان ( مبهم و محدود ) مانند : صمتُ یوم الجمعة . ۲- در ظروف مکان مبهم ( جهات سه ) مانند : جلستُ فوقَ السَریر . ۳- در «عند» و «لدى» و اِمال آن مانند «سوی» و «دون» . مانند : جلستُ عندَ الاستاذ - وقتتُ لدى الشجرة - مارأیتُ سِواء - ما کَلَمْتُ دونه . ۴- در لفظ «مکان» مانند : جلستُ مکانَ زید . ۵- بعد از فعل «دخلتُ» مانند : دخلتُ المسجد .

### ظروف



تعریف مبهم: به زمان یا مکانی گفته می شود که دارای حد معینی نباشد.

تعریف محدود: به زمان یا مکانی گفته می شود که دارای حد معینی باشد .

قاعده: گاهی عامل مفعول فیه جوازاً مقدر می شود . در جواب سوال متى صمت؟ گفته می شود: یوم الجمعة ای صمتُ یوم الجمعة . و گاهی عامل به شرط تفسیر مقدر می شود مانند: ...یوم الجمعة صمتُ فیه .

## المفعول له

قوله: هو ما فُعل لاجله فعلٌ مذکورٌ

مفعول له: اسم منصوبی است که فعل مذکور قبل از آن، بخاطر آن اسم انجام گرفته است . مانند ضریته تأدیاً - قعدتُ عن الحرب جُبناً ( در مثال اول وجود مفعول از وجود فعل مؤخر است اما در مثال دوم وجود مفعول از وجود فعل مقدم است )  
قوله: خلافاً للزجاج فانه عنده مصدرٌ : زجاج نحوی از وجود مفعول له در کلام عرب منکر است و قائل است هرکجا که اسمی مفعول له دانسته شود در واقع مفعول مطلق از غیر لفظ فعل می باشد .

قوله: وشرط نصبه تقدير اللام: شرط منصوب بودن مفعول له آن است که قبل از آن «لام» مقدر باشد در صورت مذکور بودن «لام» مفعول له منصوب نمی شود بلکه بعلت دخول «لام» بر آن، مجرور گردد . {گویا نزد مصنف مفعول له بر دو قسم است  
۱- مفعول له منصوب ۲- مفعول له مجرور }

قوله: وائما یجوز حذفها .

شرایط جواز تقدیر لام :

قوله: اذا كان فعلاً ۱- مفعول له فعل (حدث) باشد (برخلاف جئتک سمناً بجای للسن) .

قوله: لفاعل الفعل المعمل به ۲- فاعل فعل معمل به (عامل) ومفعول له ذات واحد باشند( برخلاف جئتک اکرامک بجای لاکرامک) .

قوله: ومقارناً له فی الوجود ۳- فعل معمل به و مفعول له در وجود با هم مقارن باشند( برخلاف اکرمتک الیوم و عدی بذلک امس بجای لو عدی ) .

تعریف محذوف: نه در لفظ مذکور است و نه در نیت ملحوظ .

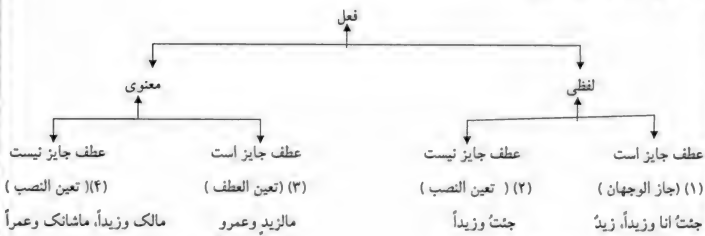
تعریف مقدر: در لفظ مذکور نیست اما در نیت ملحوظ است .

## المفعول معه

قوله: هو مذکور بعد الواو لمصاحبة.....لفظاً او معنی

مفعول معه: اسم منصوبی است که بخاطر مصاحبت با معمول فعل لفظی یا معنوی بعد از واو به معنی «مع» ذکر شده باشد .  
مانند: جاء البرد والحيات - استوى الماء والخشبة.

صورتهاى چهارگانه مفعول معه:



سوال: چرا در صورت دوم عطف جایز نیست ؟

جواب: چون عطف اسم ظاهر بر ضمیر مرفوع متصل زمانی جایز است که آن ضمیر بوسیله ضمیر مرفوع منفصل تاکید شده باشد تا عطف اسم ظاهر بر ضمیر منفصل بشود .

سوال: چرا در صورت سوم فقط عطف متعین است ؟

جواب (۱): بخاطر اینکه تا بوسیله عطف، عامل معطوف و معطوف علیه لفظی بشود که همان لام جاره است و در صورت نصب، عامل معطوف علیه لفظی و عامل معطوف معنوی قرار می گیرد درحالی اتحاد در نوعیت عامل برای معطوف و معطوف علیه بهتر است (این جواب خالی از اشکال نیست، جواب دوم صحیح است)



جواب (۲): چون در صورت عطف، عامل عمرو که معطوف است عامل لفظی یعنی لام جاره قرار می گیرد اما در صورت نصب یعنی عدم عطف، عمرواً مفعول معد و عامل آن، عامل معنوی می شود و عامل لفظی از عامل معنوی قوی تر است.

سوال: چرا در صورت چهارم عطف جایز نیست؟

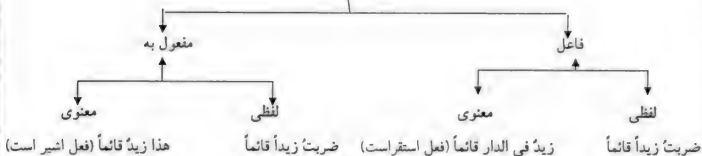
جواب: زیرا در صورت عطف، اسم ظاهر بر ضمیر مجرور متصل عطف می شود و عطف اسم ظاهر بر ضمیر مجرور متصل بدون اعاده جایز نیست خواه عامل، ضمیر مجرور، حرف جر باشد مانند مثال اول: (مالک وزیداً) یا اضافت مانند مثال دوم (ماشانک و عمرأ)

## الحال

قوله: مایبین هیئۃ الفاعل او المفعول به لفظاً او معنی

حال: اسم منصوبی است که هیئت فاعل یا مفعول به لفظی یا معنوی را بیان می کند.

هیئت بیان شده توسط حال

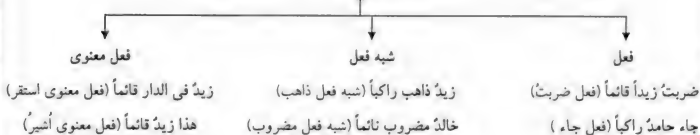


فاعل یا مفعوله به لفظی: آن است که فعل آن در لفظ موجود باشد.

فاعل یا مفعول به معنوی: آن است که فعل آن در لفظ موجود نباشد اما معنای آن ملحوظ باشد.

وعاملها الفعل او شبهه او معناه

عامل حال



قوله: وعاملها ..... او معناه

عامل حال، فعل یا شبه فعل یا فعل معنوی قرار می گیرد - هدف از شبه فعل اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبه، اسم

تفضیل و مصدر می باشد.

قوله: وشرطها ان تكون نكرة وصاحبها غالباً.

قاعده: برای حال قرار گرفتن یک اسم، شرط است که نکره باشد و ذوالحال آن غالباً معرفه می شود مانند: جاء حامدٌ راکباً - جاءنی راکباً رجلاً.

قوله: فان كان .....وچپ تقدیمه

گاهی ذوالحال نیز نکره می شود و در صورت نکره بودن ذوالحال، حال باید مقدم و ذوالحال مؤخر شود مانند مثال گذشته (جاءنی راکباً رجلاً).

قوله: وارسلها العراک ومرت به وحده ونحوه متأول

سوال: شما گفتید که حال همیشه باید نکره باشد در حالی که در کلام عرب، حال معرفه نیز مشاهده می شود مانند: ارسلها العراک ومرت به وحده. در این دو مثال «العراک» معرفه به «ال» و وحده معرفه به اضافهت بسوی ضمیر می باشد و هر دو حال واقع شده اند؟

جواب: این دو کلمه در واقع و مفعول مطلق برای فعل محذوف می باشند که تقدیر آنها چنین است «ارسلها تعترک العراک ومرت به ینقرذ وحده» لذا فعل حذف و مفعول مطلق بجای آنها قرار گرفته و در ترکیب فعل و فاعل و مفعول جمله فعلیه حال قرار می گیرند و جمله در حکم نکره می باشد پس آنچه معرفه است حال نیست و آنچه حال است معرفه نیست.

قوله: ولایتقدم علی العامل المعنوی.

قاعده: حال بر ذوالحال نکره مقدم می شود اما بر عامل معنوی مقدم نمی شود زیرا عامل معنوی یک عامل ضعیف است و بر معمول قبل از خود نمی تواند عمل کند. لذا گفتن: «قائماً هذا زید» درست نیست.

فایده: عوامل معنوی عبارتند از: ظرف مستقر، اسم اشاره، حرف ندا، حرف تمنی، حرف ترجی و حرف تشبیه.

قوله: بخلاف الظرف: برخلاف ظرف که از عامل معنوی خود مقدم می شود زیرا در ظرف توسع وجود دارد مانند: أكلتُ يومَ لکْ ثوباً.

در این مثال «کلّ يوم» ظرف و فعلی که جار و مجرور متعلق آن است عامل معنوی می باشد.

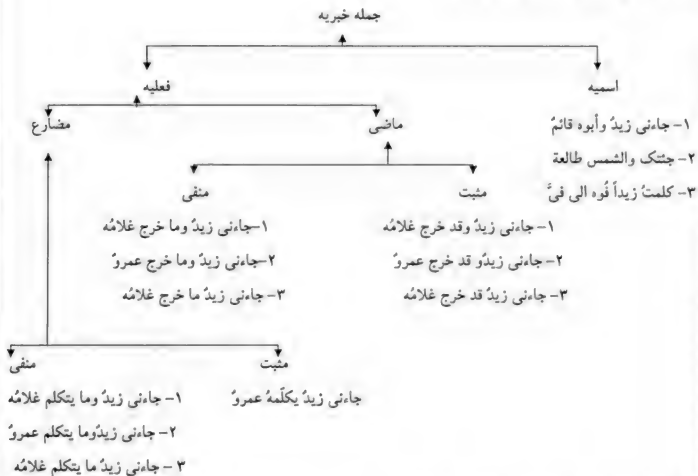
قوله: ولا علی المجرور علی الاصح: همچنین طبق قول اصح حال بر ذوالحال مجرور مقدم نمی شود خواه مجرور به حرف جر باشد یا مجرور به اضافهت مانند: ذهب زیدُ الی الدار مفتوحة (مثال مجرور به حرف جر) مرتب بر جل عالم قائماً (مثال مجرور به اضافهت)

قوله: وكلّ ما دلّ علی هیئۃ صحّ ان یقع حالاً.

نزد مصنف هر آن اسمی که دلالت بر بیان هیئت و کیفیت بکند می تواند حال قرار بگیرد و لو این که اسم جامد باشد مانند: هذا یُسراً اطیب منه رطباً. اما نزد دیگر نحویان فقط اسم مشتق می تواند حال قرار بگیرد و حال قرار گرفتن اسم جامد بصورت تأویل می شود.

قوله: وقد تكون جملة خبرية فالاسمية بالواو والضمير او بالواو

قاعدہ: گاهی جمله خبریه حال قرار می گیرد دراین صورت وجود رابط بین حال و ذوالحال ضروری است و رابط گاهی «واو» و گاهی «ضمیر» و گاهی هردو می شوند.



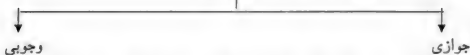
قوله: ولا یدُ فی الماضي المثبت من قد ظاهرة أو مقدرة:

وجود «قد» در ماضی مثبت ضروری است خواه آن قد ظاهر باشد یا مقدر. مثال قد ظاهر: جاءنی زیدُ وقد ركب عمروُ.

مثال قد مقدر: اوجاءو کم حصرت صدورهم ای قد حصرت صدورهم

قوله: ویجوز حذف العامل:

حذف عامل حال



وقتی که قرینه ی حال موکده باشد. مثال وجود  
 قرینه حالیه مانند گفتن این جمله به مسافر «راشدأ مهدیأ»  
 ای سیر راشدأ مهدیأ. یا سالمأ غانمأ ای ارجع سالمأ غانمأ  
 مثال قرینه مقالیه مانند این که در جواب سوال کسیکه بگوید  
 «کیف جئت» بگوی «راکیأ» ای جئت راکیا. قرینه: وجود فعل  
 ملفوظ در سوال قرینه ی وجود آن در جواب نیز می باشد.

وقتی که حال موکده باشد. حال موکده: به حالی گفته  
 می شود که غالباً برای ذوالحال ثابت است (غالباً) از او  
 جدا نمی شود مانند: زیدُ أبوک عطوفاً ای زیدُ أبوک  
 أحقّه عطوفاً. علت حذف: چون حال موکده غالباً برای  
 ذوالحال ثابت است لذا نیازی به عامل آن که دلالت  
 بر ثبوت می کند نمی شود

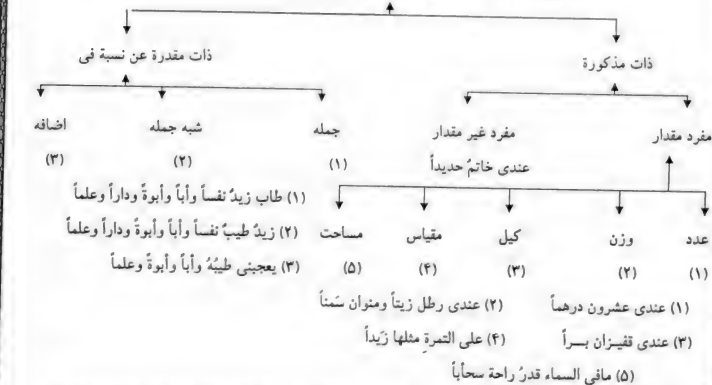
قوله: وشرطها ان تكون مقررة لمضمون جملة اسمية:

شرط وجوب حذف عامل: حال ثابت کننده مضمون جمله اسمیه باشد. مانند: زیدُ أبوک عطفواً مضمون جمله اسمیه أبوة زید می باشد. (در این مثال متکلم علاوه بر اثبات عطفوت بدر زید، أبوت او را نیز برای زید ثابت می کند)

### التمييز

قوله: الأبهام المستقر عن ذات مذکورة او مقدرة:

تمیز: اسم منصوبی است که ابهام قائم وثابت در ذات مذکور یا مقدر را از او رفع می کند.  
 ابهام مستقر: ابهامی که دراصل وضع کلمه، درآن وجود داشته است.  
 ذات مذکور یا مقدر: یعنی مُمیز ملفوظ یا غیر ملفوظ ملحوظ.  
 التمييز ما يرفع الابهام المستقر عن ذات



ممیز بردو نوع است: ممیز مذکور و غیر مذکور. ممیز: اسم مبهم تامی است که به نون تنوین یا نون تننیه یا نون جمع یا اضافت تام می شود. مثال نون تنوین: رطل - مثال نون تننیه: مئوان - مثال نون جمع: عشرون. -اضافت: مثلها - قدر راحة - لی ملؤه عسلاً.

نکته: هدف از تام بودن یک اسم، این است که آن اسم در وضعیت و حالتی باشد که اضافت آن ممنوع است (یعنی اگر بخواهی که اسم تام را مضاف کنی مضاف نمی شود مگر با تغییر، مثلاً تنوین آن را حذف کنی: رطلُ زيت - یا نون تننیه یا جمع را حذف کنی)

ممیز مذکور مفرد مقدار: آن است که جمله یا شبه جمله نباشد و دلالت بر مقدار و اندازه معین می کند خواه آن مقدار در ضمن عدد باشد یا در ضمن غیر عدد مانند کيل و وزن و مقياس و مساحت باشد.

ممیز مذکور مفرد غیر مقدار : آن است که جمله یا شبه جمله نباشد و دلالت بر مقدار و اندازه معین نمی کند .

قوله: فَيُفْرَدُ إِنْ كَانَ جِنْسًا

سوال: تمیز برای ممیز مفرد مقداری غیر عدد در چه صورتی مفرد آورده می شود ؟

جواب: وقتی که تمیز جنس باشد و انواع جنس مقصود نباشد تمیز مفرد آورده می شود مانند : عندي رطلُ زیتاً - عندي رطلان زیتاً - عندي ارباطُ زیتاً .

سوال: چرا تمیز جنس همیشه مفرد آورده می شود ؟

جواب : چون اطلاق جنس بر افراد قلیل و کثیر او درست است لذا نیازی به تنه یا جمع کردن آن نیست .

قوله: إِلاَّ أَنْ يُقْصَدَ الْأَنْوَاعُ:

سوال: تمیز برای ممیز مفرد مقداری غیر عدد در چه صورتی غیر مفرد آورده می شود ؟

جواب: زمانی که تمیز جنس باشد اما انواع جنس مقصود باشند تمیز غیر مفرد آورده می شود یعنی اگر مقصود دو نوع از جنس باشد تمیز تنه و اگر مقصود تمام انواع مختلف جنس باشند تمیز جمع آورده می شود مانند : عندي رطلُ زیتين - عندي رطلُ زیتاً .

قوله: وَيُجْمَعُ فِي غَيْرِهِ : و همچنین هر صورتی که تمیز غیر جنس باشد نیز تنه و جمع ( مراد ، جمع غیر لغوی ) آورده می شود مانند : عندي عِدْلُ ثوباً - عندي عِدْلُ ثوبين - عندي عِدْلُ أثواباً .

قوله: ثُمَّ إِنْ كَانَ بَيْنَ ثَنَوَيْنِ أَوْ بَيْنَ الثَّنِيَّةِ جَاذَتْ الْأَضَافَةُ وَالْأَفْلا

قاعده: در صورتی که ممیز ، تام به تنوین یا نون تنه باشد اضافه آن بسوی تمیز درست است زیرا در صورت اضافه مقصود حاصل می گردد مانند: عندي رطلُ زیت - عندي منوا سَمَن . اما اگر تمیز ، تام به نون مشابه جمع یا تام به اضافه باشد ، اضافه آن درست نیست مانند: عندي عشرون درهماً ، علی التمرة مثلها زَيْدُ . لذا گفته نمی شود: عندي عشرو درهم ، علی التمرة مثل زید ( چون در صورت اضافه معنا قاسد می شود ) یا مثلها زید ( جمع شدن دو مضاف الیه ممنوع است )  
قوله: وعن غير مقدار مثلُ خاتمٍ حديدًا والخفضُ أكثرُ : در ممیز مفرد مقداری اضافه ممیز بسوی تمیز رایج تر است مانند: عندي خاتمُ حديدٍ .

قوله: والثاني عن نسبة جملة او ماضاها ها

قاعده: تمیز برای ممیز مقدره رفع اُبهام می کند از نسبتی که در ضمن جمله فعلیه یا شبه جمله یا اضافه وجود دارد مانند: طاب زیدُ نفساً - أباً - أبوة - داراً - علماً ( مثال جمله ) زیدُ طَيِّبٌ نفساً - أباً - أبوة - داراً - علماً . - الحوضُ ممتلئٌ ماءً ( مثال شبه جمله ) يعجنی طيبه نفساً - أباً - أبوة - داراً - علماً . - لله درةٌ فارساً ( مثال اضافه ) .

### فائده و پیش زمینه

تمیز به اعتبار اختصاص به ممیز مقدره به سه وجه می تواند باشد :

۱- مختص به منتصب عنه (ممیز ) مانند : طاب زیدُ نفساً - أبوة .

۲- مختص برای متعلق منتصب عنه مانند: طاب زیدُ داراً - علماً.

۳- محتمل برای هردو (منتصب عنه و متعلق آن) مانند: طاب زیدُ أباً.

قوله: ثم ان كان اسماً يصح جعله لما انتصب عنه جاز ان يكون له وللمتعلقه

قاعده: اگر تمیز برای ممیز مقدره اسمی باشد که بتواند برای منتصب عنه اسم قرار بگیرد جایز است که آن تمیز را برای منتصب عنه و متعلق آن، تمیز قرار داد یعنی برای هر دو محتمل می شود مانند: طاب زیدُ أباً. که می توان «أب» را اسم زید قرار داد و گفت: زیدُ أب.

قوله: والا فهو للمتعلقه

قاعده: اما اگر تمیز اسمی باشد که اسم قرار گرفتن آن برای منتصب عنه درست نباشد در این صورت به متعلق اختصاص پیدا می کند و فقط تمیز متعلق قرار می گیرد مانند: طاب زیدُ داراً - علماً. زیرا اسم قرار دادن تمیز برای منتصب عنه درست نیست و نمی توان گفت: زیدُ دار.

قوله: فیطابق فيهما ما قصد

قاعده: در صورتی که تمیز نسبت محتمل برای منتصب عنه و متعلق آن باشد یا مختص به متعلق منتصب عنه باشد (در هردو صورت) مطابق مقصود متکلم آورده می شود یعنی اگر مقصود واحد باشد، واحد - تننیه باشد، تننیه - جمع باشد، جمع آورده می شود. مثال صورت اول: طاب زیدُ أباً - طاب زیدان أبوین - طاب زیدون أباً. مثال صورت دوم: طاب زیدُ داراً - طاب زیدان دارین - طاب زیدون دُوراً.

قوله: الا اذا كان جنساً:

قاعده: اگر تمیز نسبت جنس باشد در تمام احوال مفرد آورده می شود مانند: طاب زیدُ علماً - طاب زیدان علماً - طاب زیدون علماً.

قوله: الا ان يقصد الانواع: مگر اینکه مقصود متکلم انواع مختلف جنس باشد آن وقت مطابقت لازم است یعنی اگر دو نوع از جنس مقصود باشد تمیز تننیه و اگر چند نوع از جنس مقصود باشد تمیز جمع آورده می شود مانند: طاب زیدُ علماً - طاب زیدان علمان - طاب زیدون علوماً.

قوله: وان كانت صفة كانت له وطبقة

قاعده: اگر تمیز نسبت صفت (اسم مشتق) باشد مختص به منتصب عنه و مطابق با آن قرار می گیرد مانند: طاب زیدُ والدأ - طاب زیدان والدین - طاب زیدون والدین. طاب هندُ والدۀ - طاب هندان والدتین - طاب هندون والدات زیرا در این صورت تمیز صفت و منتصب عنه موصوف می باشد و مطابقت بین موصوف و صفت لازم است.

قوله: واحتملت الحال: این تمیز احتمال حال بودن را نیز دارد زیرا معنای حال هم درست می شود.

فایده: (۱) کلمه احتمال در عبارت (واحتملت الحال)، دال بر این است که تمیز بودن صفت مذکور از حال بودن آن راجع تر است زیرا گاهی بر آن «من» بیانیه نیز داخل می شود مانند: عَزَّ من قائل که دراصل عَزَّ قائلاً بوده است و طبق قاعده من بیانیه بر تمیز داخل می شود اما بر حال داخل نمی شود.

فایده: (۲) در عَرَمِ قائل، قائل تمیز صفت (مشتق) برای ممیز مقدره است که رفع ابهام می کند از نسبتی که در جمله فعلیه وجود دارد و «من» بیانیه می باشد.

قوله: ولا يتقدم التمييز على عامله والاصح ان لا يتقدم على الفعل خلافاً للمازني والمبرد

قاعده: تمیز مطلقاً بر عامل خود مقدر نمی شود و طبق قول اصح تمیز فقط بر عامل خود که فعل باشد مقدم نمی شود زیرا تمیز بمنزله فاعل است و فاعل بر فعل خود مقدم نمی شود لذا گفتن: أبا طاب زيد. درست نیست برخلاف امام مازنی و مبرد که می گویند اگر عامل تمیز، فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول باشد مقدم کردن تمیز بر آنها جایز است لذا گفتن: أبا طاب زيد (عامل فعل است) ماء الحوض ممتلئ (عامل اسم فاعل است) عيوناً الأرض متفجرة (عامل اسم مفعول است) جایز است.

### المستثنى

قوله: المستثنى متصل ومنقطع



قوله: فالتصل هو المخرج عن متعده لفظاً او تقديرأ بالا واخواتها

تعريف مستثنى متصل: اسم منصوبي است که بوسیله الانظار آن از متعدد مذکور یا غیر مذکور خارج کرده شده است. اگر متعدد (مستثنی منه) مذکور باشد آن را غیر مفرغ و اگر مذکور نباشد آن را مفرغ می نامند.

قوله: والمنقطع المذكور بعدها غير مخرج

تعريف مستثنى منقطع: اسم منصوبي است که بعد از الا و نظایر آن مذکور باشد اما بدلیل عدم دخول در متعدد، از آن خارج شده نیست.

قوله: وهو منصوب اذا كان بعد الا غير الصفة في كلام موجب

جکم مستثنی: ۱- وجوب نصب ۲- جواز نصب ۳- مخفوض.

### وجوب نصب

۱- وقتی که مستثنی در کلام موجب بعد از الا غیر صفتی واقع شود مانند: جاءني القوم الازيداً.

قوله: او مقدماً على المستثنى منه: ۲- مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مانند: جاءني الا زيداً القوم

قوله: او منقطعاً فی اکثر: ۳- مستثنی از قبیل مستثنی منقطع باشد (طبق قول اکثر نحات) مانند: جاءنی القوم الأحماراً - جاءنی الاساتذة الأ الخادم.

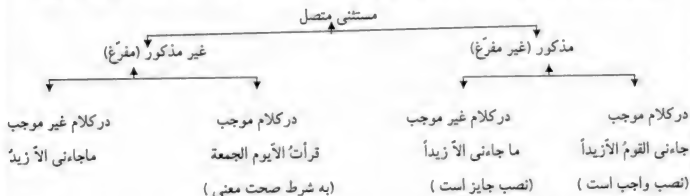
قوله: او کان بعد خلا و عدا الاکثر: ۴- وقتی که مستثنی بعد از خلا و عدا واقع شده باشد (نزد اکثر نحات) مانند: جاءنی القوم خلا زیداً و عدا زیداً.

قوله: او ما خلا و ما عدا اولیس و لایکون: ۵- وقتی که مستثنی بعد از ما خلا و ما عدا و لیس و لایکون واقع شود مانند: جاءنی القوم ما خلا و ما عدا زیداً و لیس زیداً. جاءنی التلاميذ لایکون خالداً.

### جواز نصب و مختار بودن بدل

قوله: ویجوز فیہ النصب ویختار البدل ..... و ذکر المستثنی منه

۱- وقتی که مستثنی در کلام غیر موجب بعد از الآ واقع شود و مستثنی منه مذکور باشد مانند: ما فعلوه الآ قلیل - الآ قلیلاً<sup>۱</sup>



قوله: و یعرب علی حسب العوامل اذا کان المستثنی منه ..... غیر الواجب لیفید

قاعده: مستثنی در کلام غیر موجب در صورتی که مستثنی منه غیر مذکور باشد بر حسب عوامل اعراب می گیرد اگر عامل رفع باشد مرفوع، و اگر عامل نصب باشد منصوب و اگر عامل جر باشد مجرور قرار می گیرد مثال عامل رفع: ما جاءنی الآ زید - مثال عامل نصب: ما رأیت الآ زیداً - مثال عامل جر: ما مررت الآ بزید.

قاعده: مستثنی منه در کلام موجب غیر مذکور نمی شود زیرا معنای آن غیر مفید قرار می گیرد

قوله: الا ان یتستقیم المعنی

قاعده مستثنی منه غیر مذکور باید در کلام غیر موجب باشد زیرا معنای آن مفید قرار می گیرد مگر زمانی که مستثنی منه محدود<sup>۲</sup> باشد آنوقت مستثنی منه غیر مذکور در کلام موجب می تواند واقع شود زیرا در این صورت معنای آن مفید و صحیح می شود مانند: قرأت الآ یوم الجمعة.

قوله: ومن ثم لم یجز ما زال زیداً الآ عالماً: بخاطر همین (که مستثنی منه در کلام موجب، غیر مذکور نمی شود مگر بشرط مفید بودن معنی) گفتن: ما زال زیداً الآ عالماً درست نیست زیرا که زال منفی و بوسیله ما نافیہ دوباره مثبت می شود و کلام

<sup>۱</sup> فعلوه ضمیر فاعل: مستثنی منه. قلیل: مستثنی در صورت بدل، قلیل: مستثنی در صورت نصب.  
<sup>۲</sup> یعنی افراد آن معین و مشخص باشند



موجب قرار می گیرد و عدم ذکر مستثنی منه در آن باعث بی فایده شدن معنی شده است زیرا معنای جمله چنین است : مازال زیدٌ متَّصِفًا بجميع الصفات الا عالمًا یعنی زیدٌ به تمام صفات متضاده و غیر متضاد ، ممکنه و غیر ممکنه موصوف است بجز صفت عدم و این درست نیست .

قوله : اذا تعذر البدل فعلى اللفظ فعلى موضع ...

قاعده: در صورت مختار بودن بدل<sup>۳</sup> در مستثنی وقتی که حمل بدل بر لفظ مبدل منه (مستثنی منه) متعذر باشد بر محل مبدل منه حمل می شود مانند : ما جاءني من احدٍ الا زيدٌ - احدٌ لفظاً مجرور اما محلاً مرفوع است زیرا «من» بعد از نفی زاید است .

علت تعذر حمل بر لفظ: عامل در بدل مقدر و حکماً تکرار می شود لذا در صورت حمل بر لفظ باید «من» قبل از «زيد» تکرار بشود اما این ممکن نیست زیرا زیدٌ در موضع اثبات قرار دارد و «من» بعد از اثبات زاید نمی شود مانند : لا احدٌ فيها الا عمروٌ - مازيدٌ شيئاً الا شيئاً لا يعابيه در این دو مثال در صورت حمل مستثنی بر لفظ باید «لا» بعد از عمروٌ و «ما» بعد از شيئاً مقدر دانسته شود حال آنکه عمل ما ولا برای نفی است و بعد از الا که موضع اثبات است نمی تواند مقدر بشود لذا بر محل احدٌ و شيئاً که موفرع هستند حمل می شوند .

قوله : بخلاف ليس زيدٌ شيئاً الا شيئاً لانها عملت للفعلية فلا اثر .....العامة هي لاجله

برخلاف ليس زيدٌ شيئاً الا شيئاً که می توان شيئاً دوم را بدل از لفظ شيئاً اول قرار داد زیرا عمل ليس بخاطر فعل بودن آن است نه بخاطر نفی بودنش ، لذا بعد از الا که موضع اثبات است هم (نیز) مقدر می شود پس نقض معنای نفی (اثبات) تأثیری در نقض عمل ليس ندارد زیرا آن چه که ليس بخاطر آن عمل می کند (یعنی فعلیت) هنوز باقی است .

قوله : ومن ثمّ جاز ليس زيدٌ الا قائماً وامتنع مازيدٌ الا قائماً

به همین خاطر گفتن: ليس زيدٌ الا قائماً درست نیست چونکه الا نفی ما را باطل کرده و عمل ما بوسیله نفی آن است لذا عمل آن نیز باطل می شود زیرا عمل ليس بخاطر فعلیت آن است و الا فعلیت آن را باطل نکرده است لذا عمل آن که اسم را رفع و خبر را نصب می دهد هم چنان باقی است ، هر چند که معنای نفی ليس بوسیله الا باطل شده است اما عمل ما بخاطر نفی است و پس از باطل شدن معنای نفی بوسیله الا عمل ما نیز باطل می شود لذا قائماً نمی تواند منصوب باشد بلکه مرفوع قرار می گیرد .

قوله : ومخفوض بعد غير وسوى وسوا وبعد حاشا في الاكثر

قاعده: مستثنی بعد لفظ غیر، سوى و سوا و نزد بیشتر نحوایں بعد حاشا بنا بر اضافت مجرور می گردد مانند : جاءني القومٌ غيرَ زيدٍ وسوى زيدٍ وسوا زيدٍ وحاشا زيدٍ .

قوله : واعراب غير في كاعراب مستثنى به الا على التفضيل

(غیر - سوى - سوا) اعراب لفظ غیر در استثناء مانند اعراب مستثنی به الا می شود

تمام صورتهای اعراب مستثنی به الا در غیر جاری می شوند مانند : جاءنی القوم غیر زید (مثال وجوب نصب) ماجاءنی احدٌ غیر زید (مثال مختار بودن بدل) ماجاءنی غیر زید (مثال اعراب برحسب عوامل) ما رأیتُ غیر زید.

قوله: غیر صفة حملت علی الا فی الاستثناء كما عملت الا علیها فی الصفة

لفظ «غیر» در اصل صفت است اما گاهی مجازاً بمعنای الا استثنایی می آید مانند: ماجاءنی القوم غیر زید همانگونه که الا در اصل برای استثناء می باشد اما گاهی مجازاً بمعنای «غیر» صفتی نیز می آید.

قوله: اذا كانت تابعة للجمع منکور غیر محصور لتعذر الاستثناء

سوال: در چه صورتی الا برای صفت قرار می گیرد و برای استثناء نمی شود؟

جواب: زمانی که در کلامی بکار رود که استثناء در آن متعذر باشد و استثناء زمانی متعذر می شود که الا، بعد از کلمه ای واقع شود که جمع نکره غیر محصور باشد مانند: لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا («آلهة» جمع نکره غیر محصور).

سوال: چرا در این صورت استثناء متعذر است؟

جواب: چون با نکره بودن مستثنی منه، دخول یا عدم دخول مستثنی در مستثنی منه قطعی نیست لذا نمی توان آن را مستثنی متصل قرار داد و نه مستثنی منقطع.

قوله: واعراب سوی وسوا لنصب علی الظرف علی الاصح: اعراب سوی و سوا، بنابر ظرفیت طبق قول اصح نصب می باشد مانند: جاءنی القوم سوری زید - جاءنی القوم سوا زید.

## خبر کان و اخواتها

خبر کان و نظایر آن

قوله: هوالمستند بعد دخولها: تعریف: خبر کان بعد از داخل شدن کان یا یکی دیگر از افعال ناقصه مسند قرار می گیرد و منصوب می شود مانند: کان زید قائماً.

قوله: وامروه کامر خبر المبتدأ: و در تمام احکام و اقسام مثل خبر مبتدأ می باشد یعنی در مفرد یا جمله و شبه جمله بودن و مقدم شدن براسم و غیره مانند: کان زید قائماً (مفرد) کان زید قائماً أبوه (جمله اسمیه) کان زید فی الدار (شبه جمله) کان زید یقوم أبوه (جمله فعلیه) کان قائماً زید (مقدم براسم)

قوله: یتقدم معرفة وقد یحذف عامله فی النحو الناس مجزیون باعمالهم...

بجز دردومورد با خبر مبتدأ تفاوت دارد

۱- وقتی که خبر کان معرفه باشد می تواند براسم کان مقدم شود مانند: کان المنطلق زید

۲- گاهی عامل خبر کان محذوف می شود در صورتی که بعد از این شرطیه اسم منصوبی واقع شود آن وقت بعد از این شرطیه کان به همراه اسم خود مقدر دانسته می شود و اسم منصوب خبر کان می باشد (و قرینه مقدر بودن کان بعد از این شرطیه این است که مدخول این شرطیه همیشه فعل می باشد مانند: الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیراً ان شرأ فشر - ان خیراً فخیراً. تقدیر عبارت: ان کان عملهم خیراً فجزاهم خیر.

در شرط، کان به همراه اسم خود مقدر می باشد و در جزاء مبتدأ مقدر می باشد.

قوله: ویجوز فی مثلها اربعة اوجه: در امثال این ترکیب چهار وجه جایز است.

۱- نصب هر دو (شرط و جزاء) مانند: إن خیراً فخیراً. تقدیر عبارت: إن کان عملهم خیراً فیکون جزائهم خیراً.

ترکیب: در شرط و جزاء کان به همراه اسم، مقدر و هر دو خیراً خبر برای کان، مقدر می باشند.

۲- رفع هر دو (شرط و جزاء) مانند: إن خیر فخیر. تقدیر عبارت: إن کان فی عملهم خیر فجزائهم خیر.

ترکیب: فی عملهم، خبر مقدم که به همراه کان مقدر است و خیر، اسم مؤخر کان و جزائهم، مبتدأ مقدر و خیر، خبر آن است پس خیر اول اسم برای کان مقدر است و خیر دوم خبر برای مبتدأ مقدر است.

۳- نصب اول و رفع دوم مانند: إن خیراً فخیر. تقدیر عبارت: إن کان عملهم خیراً فجزائهم خیر.

ترکیب: در اول کان با اسم خود مقدر و خیراً خبر آن است و در دوم، خبر خیر برای مبتدأ محذوف است.

۴- رفع اول و نصب دوم مانند: إن خیر فخیراً. تقدیر عبارت: إن کان فی عملهم خیر فیکون جزائهم خیراً.

ترکیب: در اول خیر اسم مؤخر برای کان مقدر و در دوم خیراً خبر برای کان مقدر است.

قوله: ویجب الحذف فی مثل اما منطلقاً انطلقت:

قاعده: در صورتی که بعد از اما ضمیر منفصل باشد و بعد از ضمیر منفصل اسم منصوب واقع باشد در آن جا کان وجوباً

حذف شده است مانند: أما أنت منطلقاً انطلقت که در اصل لأن کنت منطلقاً انطلقت بوده است.

(تدریج) لأن کنت منطلقاً

۱- حرف جر قبل از إن شرطیه حذف شد: أن کنت منطلقاً.

۲- کان بخاطر اختصار حذف شد و ضمیر متصل تبدیل به ضمیر منفصل گردید: أن أنت منطلقاً.

۳- در عوض کان بعد از أن ما آورده شد: أن ما أنت منطلقاً.

۴- نون أن و میم ما بخاطر متجانس بودن در یکدیگر ادغام کرده شده اند: أما أنت منطلقاً.

## اسم إن و اخواتها

قوله: هوالمسند الیه بعد دخولها مثل إن زیداً قائم

اسم إن بعد از داخل شدن إن یا یکی دیگر از حروف مشبه بالفعل مسند الیه قرار می گیرد و منصوب می شود مانند: إنَّ

زیداً قائم.

## المنصوب بلا التی نفی الجنس

قوله: هوالمسند الیه بعد دخولها یلیها نكرة مضافاً او مشبهاً به:

اسمی که یوسویه لای نفی جنس منصوب باشد که با داشتن شرایط سه گانه زیر منصوب و مسند الیه قرار می گیرد.

۱- قوله: یلیها: آن اسم متصل با لای نفی جنس و بلا فاصله بعد از آن آمده باشد.

۲- قوله: نکره: آن اسم نکره باشد.

۳- قوله: مضافاً اومشبهاً به: آن اسم مضاف یا شبه مضاف باشد یعنی مفرد نباشد مانند: لا غلام رجل ظریف فی الدار (مضاف) لا عشرين درهماً لك (شبه مضاف).

قوله: فان كان مفرداً فهو مبنی علی ما ينصب به

در صورتی که اسم متصل با لای نفی جنس مفرد باشد (یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد) مبنی به علامت نصب می شود مانند: ۱- لا رجل فی الدار = مبنی به فتحه. ۲- لا مسلمات فی القرية = مبنی به کسره. ۳- لا مسلمین فی المسجد = مبنی به یای ماقبل مفتوح. ۴- لا مسلمین فی البلد = مبنی به یای ماقبل مکسور. در این جا شرط سوم نصب قوت است. قوله: وان كان معرفة اومنفصلاً بینه وبين لا وجب الرفع والتکریر:

قاعده: اگر اسم بعد از لای نفی جنس معرفه باشد یا بین اسم و لا فاصله باشد، رفع و تکرار لا بهر اسم واجب می شود. مثال معرفه: لا زید فی الدار ولا عمرو - مثال فصل: لا فی الدار غلام رجل ولا امرأة - مثال فصل و معرفه: لا فی الدار زید ولا عمرو.

قوله: ومثل قضية ولا أباحسن لها متاؤل

اعتراض: در مثل معروف عرب که می گویند «قضية ولا أباحسن لها» بعد از لای نفی جنس أبا حسن معرفه است و طبق قاعده مذکور باید رفع داده می شد اما باز هم منصوب است؟ جواب: در این مثل تأویل می شود که در اصل اسم لا، «مثل» می باشد که نکره است و تقدیر عبارت چنین است: قضية ولا مثل أبي حسن لها. سپس مضاف حذف و مضاف الیه بجای آن قرار گرفته است. فایده: مثل اگر چه بسوی معرفه مضاف است اما به علت کثرت ایهام در آن، باز هم معرفه نمی شود.

قوله: وفي مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة أوجه

قاعده: در صورتی که لای نفی جنس بهر اسم نکره تکرار بشود مانند: لا حول ولا قوة الا بالله، در آن پنج وجه جایز است. ۱- قوله: فتحها: فتح هردو اسم نکره: لا حول ولا قوة الا بالله.

فایده: فرق فتح و نصب: فتح مخصوص مبنی و نصب برای معرب است.

۲- قوله: فتح الاول ونصب الثاني: فتح اسم اول و نصب اسم دوم مانند: لا حول ولا قوة الا بالله.

۳- قوله: رفعه: فتح اسم اول و رفع اسم دوم مانند: لا حول ولا قوة الا بالله.

۴- قوله: ورفعهما: رفع هردو اسم نکره مانند: لا حول ولا قوة الا بالله.

۵- قوله: رفع الاول علی ضعف وفتح الثاني: رفع اسم اول و فتح اسم دوم مانند: لا حول ولا قوة الا بالله. در این صورت لا مشبه بلیس است.

فایده: در تمام صورتهای مذکور تقدیر عبارت چنین است: لا حول عن المعصية ولا قوة علی الطاعة الا بتوفیق الله.

قوله: واذا ادخلت الهمزة لم يتغير العمل ومعناها الاستفهام والعرض والتثني:

قاعده: همزه استفهام یا عرض یا تمنی وقتی که بر لای نفی جنس داخل شود عمل آن را ملغی نمی کند مانند: أَلَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ؟ - أَلَا مَاءٌ فَأَشْرَبُهُ؟ (مثال استفهام) أَلَا تَنْزِيلُ لَكَ بِنَا فَتُحَسِّنُ إِلَيْكَ (مثال عرض) أَلَا إِيَّانَ مِنْكَ مُتَبَرِّئًا (مثال تمنی) برخلاف حرف چار که موجب ألفا عمل لا می شود مانند: جَنَّكَ بِلَا مَالٍ - أَذْنَبْتِي بِلَا جُرْمٍ.

قوله: وَنَعْتُ الْمَبْنِيَّ الْأَوَّلَ مُفْرَدًا يَلِيهِ مَبْنِيٌّ وَمَعْرَبٌ رَفْعًا وَنَصْبًا

قاعده: صفت اسم مبنی لای نفی جنس در صورتی که: ۱- صفت اول باشد ۲- مفرد باشد (مضاف و شبه مضاف نباشد) ۳- متصل با موصوف باشد، دو صورت در آن جایز است:

الف: مبنی به فتح مانند: لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ (کاملاً بر اسم حمل است و تابع بنا است). ب: معرب به اعراب رفع و نصب مانند: لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ (محمول است بر محل بعید اسم) لَا رَجُلٌ ظَرِيفًا فِي الدَّارِ (محمول است بر محل قریب اسم البته تابع اعراب است نه تابع بنا).

قوله: وَالْأَفَالَا عَرَابٍ: و در صورتی که یکی از این شروط فوت شود نعت معرب قرار می گیرد ۱- ۱- صفت اسم مبنی نباشد بلکه صفت اسم معرب باشد مانند: لَا غَلَامٌ رَجُلٌ ظَرِيفٌ فِي الدَّارِ. (شرط اتصال موصوف و صفت فوت است) ۲- یا نعت دوم باشد مانند: لَا رَجُلٌ ظَرِيفٌ كَرِيمٌ (کریماً) فِي الدَّارِ (شرط صفت اول بودن فوت است) ۳- یا صفت مفرد نباشد مانند: لَا رَجُلٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ.

۴- صفت متصل یا موصوف نباشد مانند: لَا رَجُلٌ كَرِيمٌ ظَرِيفٌ (ظَرِيفًا) فِي الدَّارِ.

قوله: وَالْعَطْفُ عَلَى اللَّفْظِ وَعَلَى الْمَحَلِّ جَائِزٌ فِي مَثَلِ لَا أَبَ وَأَبْنَاءُ وَأَبْنُ

قاعده: وقتی که اسمی بر اسم لای نفی جنس عطف شود بشرط نکره بودن آن اسم و عدم تکرار لای نفی جنس، دو صورت در آن جایز است ۱- نصب، بنابر عطف بودن بر لفظ معطوف علیه مانند: لَا أَبَ وَأَبْنَاءُ. ۲- رفع، بنابر عطف بودن بر محل معطوف علیه مانند: لَا أَبَ وَأَبْنُ.

قوله: وَمَثَلِ لَا أَبًا لَهُ وَلَا غَلَامِي لَهُ جَائِزٌ تَشْبِيهًا لَهُ بِالْمُضَافِ لِمُشَارَكَةِ لَهُ فِي أَصْلِ مَعْنَاهُ

اعتراض: قاعده این بود که اسم مفرد لای نفی جنس مبنی به فتح می شود اما در مثالهای مانند: لَا أَبًا لَهُ - وَلَا غَلَامِي لَهُ. چرا اسم مبنی به فتح نیست بلکه در مثال اول نصب داده شده و در مثال دوم نون تننیه حذف شده است؟

جواب: در امثال این گونه ترکیب ها که بعد از اسم لای نفی جنس لام اضافهت بیاید، بخاطر مشابهت آن اسم ها با مضاف، جاری شدن حکم مضاف در آنها جایز می شود لذا در ترکیب لَا أَبَ لَهُ الف ثابت شده و منصوب می گردد و گفته می شود: لَا أَبًا لَهُ و در ترکیب لَا غَلَامِي لَهُ نون تننیه حذف و گفته می شود: لَا غَلَامِي لَهُ اگر چه لَا أَبَ لَهُ و لَا غَلَامِي لَهُ هم جایز است.

مشابهت این اسم ها با مضاف این است که هر دو اسم در اصل معنای اضافهت که «اِخْتِصَاصُ شَيْءٍ بِشَيْءٍ» می باشد مشارکت دارند که «أَبَ يَا غَلَامِي» به ضمیر مجرور متصل اختصاص داده شده اند. (این اضافهت، از قبیل اضافهت اسم بوسیله تلفظ لام اختصاص بسوی اسم دیگر است)

قوله: وَمَنْ مَّمَّ لَمْ يَجْزْ لَا أَبًا فِيهَا: بهین خاطر گفتن: لَا أَبًا فِيهَا درست نیست زیرا معنای اضافهت در آن وجود ندارد چون اضافهت بمعنای «فِي» نمی شود لذا باید گفته شود: لَا أَبَ فِيهَا.

قوله: ولیس بمضاف لفساد المعنی خلافاً لسیبویه : در ترکیب لا اَباً له ولا غلامی له نزد سیبویه اسم لا مضاف بسوی ضمیر و لام زایده می باشد لذا در اصل: لا اَباه ولا غلامیه می باشد اما نزد جمهور اسم لا مضاف بسوی ضمیر نیست این اضافه ، اضافه حقیقی نیست بلکه مشابه اضافه است . زیرا فساد معنا لازم می آید که لای نفی جنس بدون خبر می ماند. (فساد معنا: لا ابا له یعنی فلان شخص اصلاً ثابت النسب نیست ، لا اباه : پدر فلان شخص موجود نیست ، مقصود متکلم مطلب اول است )

قوله: ويحذف كثيراً في مثل لا عليك اي لا بأس عليك:

اسم لای نفی جنس در این طور مثالها در جاهایی که قرینه ای بر اسم محذوف لای نفی جنس وجود داشته باشد زیرا لا بر حرف داخل نمی شود . اکثراً حذف می شود مانند: لا عليك اي لا بأس عليك.

### خبر ما ولا المشبهتين بليس

قوله: هو المسند بعد دخولهما

اسم منصوبی است که بعد از دخول یکی از ما یا لا مشبه بليس مسند قرار می گیرد مانند: مازيدٌ قائماً - لارجلٌ جالساً .

قوله: وهي لغةٌ حجازيةٌ : عوامل بودن ما و لا مشبه بليس لغت حجازیان است نزد بنو تمیم عامل نیستند . دلیل حجازیان آیه قرآنی: ما هذا بشراً .

مشابهت ما و لا با ليس در دو جهت است ۱- منفی ساختن مضمون جمله ۲- رفع دادن اسم و نصب دادن خبر.

### در صورتهای زیر عمل ما و لا باطل می شود

قوله: واذا زيدت ان مع ما

۱- وقتی که بعد از ما ان نافية بیاید این ان نزد بصریان زایده و نزد کوفیان نافية موکده است مانند: ما ان زيدٌ قائمٌ.

قوله: او انتقض النفي بالآ: ۲- وقتی که نفی آن دو بوسیله الآ نقض شود بدلیل عدم مشابهت با ليس در منفی ساختن مضمون

جمله، عمل ليس را نمی کند مانند: مازيدٌ الآ قائمٌ

قوله: او تقدم الخبر بطل العمل: ۳- وقتی که خبر بر اسم مقدم شود زیرا ما عامل ضعیف است و زمانی عمل می کند که معمول آن

به ترتیب ذکر کرده شوند. مانند: ما قائمٌ زيدٌ - ما قائمٌ الآ زيدٌ.

قوله: واذا عطف عليه بموجب فالرفع

قاعده : وقتی که اسمی بوسیله حرف عطف موجب (بل - لكن) بر خبر ما و لا عطف شود ، مرفوع قرار می گیرد مانند: مازيدٌ قائماً بل قاعدٌ - لارجلٌ مقيمٌ لكن مسافرٌ .

## المجرورات

قوله: هوما اشتتل علی علم المضاف الیه

اسمی که مشتمل بر علامت مضاف الیه یعنی جر باشد خواه جر به کسر باشد مانند: مررتُ بزیّد - یا جر به فتحه باشد: مررتُ بعمر - یا جر به یای ماقبل مفتوح مانند: مررتُ بمسلمین - برجلین - یا جر به یای ماقبل مکسور مانند: مررتُ بمسلمین. یا جر به یا باشد مانند: مررتُ بایک.

قوله: والمضاف الیه کل اسم نُسب الیه شیء بواسطة حرف الجر لفظاً وتقديرًا مراداً

مضاف الیه: هر آن اسمی است که بواسطه حرف جر لفظی یا تقدیری، چیزی بسوی آن نسبت داده شده است. مراد: یعنی علامت آن ظاهر باشد، یعنی ما بعد آن مجرور باشد.

مثال حرف جر لفظی: مررتُ بزیّد - مثال حرف جر تقدیری: غلام زیّد ای غلامُ لزیّد.

قوله: فالتقدير شرطه ان يكون المضاف اسماً مجرداً تنوينه لاجلها

شرط تقدیر حرف جراین است مضاف اسمی باشد که بخاطر اضافه خالی از تنوین باشد.

قوله: وهي معنویة ولفظیة

اضافت بر دو قسم است: ۱- اضافه لفظی اینکه مضاف صفتی باشد که بسوی معمول خود مضاف است مانند: ضاربُ زیّد - حسن الوجهِ

قوله: فالمعنویة ان يكون المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها

۲- اضافه معنوی اینکه مضاف صفت، مضاف بسوی معمول نباشد (مضاف صفتی نباشد و نیز بسوی معمول خود مضاف نباشد) مانند: غلامُ زیّد.

## اضافات معنوی

۱- بتقدیر لام: وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف وظرف برای آن نباشد مانند: غلام زیّد. ۲- بتقدیر من: وقتی که مضاف الیه از جنس مضاف باشد مانند: خاتمُ فضة. ۳- بتقدیر فی: وقتی که مضاف الیه ظرف برای مضاف باشد مانند: ضاربُ الیوم. (ظرف زمان) قَتیل کربلا (ظرف مکان). تقدیر «فی» در مضاف خیلی قلیل است.

قوله: وتفيد تعریفاً مع المعرفة وتخصیصاً مع النكرة

اضافات معنوی دو فائده می دهد:

۱- فائده تعریف مضاف، در صورتی که مضاف الیه معرفه باشد مانند: غلامُ زیّد.

۲- فائده تخصیص مضاف، در صورتی که مضاف الیه نکره باشد مانند: غلامِ رجل.

قوله: وشرطها تجریدُ المضاف من التعریف

قاعده : شرط اضافت معنوی این است که مضاف از تعریف خالی باشد .

قوله: وما اجازه الكوفيون من الثلاثة الاثواب وشبهه من العدد ضعيف

اعتراض: در کلام عرب معرف بودن مضاف مشاهده می شود مانند: الثلاثة الاثواب - الخمسة الدارهم . که نزد کوفیان جایز است لذا قاعده خالی بودن مضاف از تعریف، باطل است ؟  
جواب : آنچه که کوفیان اجازه داده اند که در صورت اضافت عدد جانب معدود ، عدد معرفه آورده می شود ، ضعیف است .

قوله: ولا تنفید الا تخفيفاً في اللفظ

اضافت لفظی نه فائده تعریف می دهد و نه تخصیص بلکه فائده تخفیف در لفظ می دهد مانند: ضاربُ زید . که در اصل ضاربُ زیداً بوده است که بسبب اضافت ، تنوین مضاف حذف شده است - یا ضاربوا زید و ضاربوا زید که در اصل ضاربان زیداً و ضاربون زیداً بوده اند که در هر دو تنوین و جمع بسبب اضافت حذف شده و تخفیف بوجود آمده .

قوله: ومن ثم جاز مررتُ برجل حسن الوجه وامتنع مررتُ بزيد حسن الوجه

و بخاطر این که اضافت لفظی فائده تعریف نمی دهد - گفتن: مررتُ برجلِ حسن الوجه ، جایز است . اما گفتن: مررتُ بزيد حسن الوجه ، حسن الوجه جایز نیست .

زیرا در صورت اول که حسن الوجه نکره است می تواند صفت رجل که نکره است قرار بگیرد اما در صورت دوم حسن الوجه بعلت نکره بودن نمی تواند برای زید که معرفه است صفت قرار بگیرد زیرا مطابقت بین موصوف و صفت در معرفه و نکره بودن لازم است .

قوله: وجاز الضاربوا زيدا والضاربوا زيدا وامتنع الضاربُ زيدا خلافاً للراء

و بخاطر این که اضافت لفظی فائده تخفیف می دهد . ترکیب الضاربوا زید و الضاربوا زید ، جایز است زیرا تخفیف صورت گرفته است و حذف نون در هر دو جا بعلت اضافت است . اما ترکیب الضاربُ زید جایز نیست - چون حذف تنوین در آن بعلت « الف ولام » است نه به اضافت برخلاف امام فرأه نحوی .  
دلائل فرأه برجایز بودن ترکیب الضاربُ زید .

۱- حذف تنوین قبل از دخول الف ولام بخاطر اضافت بوده لذا اضافت مفید تخفیف شده است پس باید جایز باشد ؟  
جواب : حذف تنوین بعد از دخول الف ولام و بخاطر آن صورت گرفته لذا اضافت مفید تخفیف نشده است پس جایز نیست .

قوله: وضعف ع الواهب المائة الهجان وعبدها

۲- درقول شاعر الواهب المائة الهجان وعبدها ( ممدوح بخشنده صد( ۱۰۰) شتر سفید و بخشنده نوکران آن شتران است ) عبدها بر المائة عطف است . پس صورت ترکیب چنین می شود الواهب عبدها واین مثل ترکیب الضارب زید است پس همانگونه که ترکیب الواهب عبدها درست است ترکیب الضارب زید هم باید درست باشد ؟

جواب: این استدلال ضعیف است زیرا «واو» دراین ترکیب عاطفه نیست بلکه بمعنای «مع» است و معنای شعر چنین می باشد . ممدوح بخشنده صد شتر سفید به همراه نوکران آن شتران است .

۳- ترکیب الضارب زید مانند ترکیب الضارب الرجل می باشد که جایز است لذا ترکیب الضارب زید هم باید جایز باشد ؟



قوله: وانما جاز الضارب الرجل حملاً على المختار في الحسن الوجه

جواب: وقتی که صفت معرف باللام مضاف بسوی معمول معرف باللام باشد طبق قول مختار معمول آن مجرور قرار می گیرد مانند: الحسن الوجه واین ترکیب جایز است زیرا در آن بخاطر ورود کسره تخفیف آمده است و ترکیب الضارب الرجل مشابه ترکیب الحسن الوجه می باشد چون در هر دو صفت معرف باللام مضاف بسوی معمول معرف باللام است لذا جایز قرار می گیرد بنا بر این ترکیب الضارب زید را بر ترکیب الضارب الرجل قیاس کردن درست نیست.

قوله: وانما الضاربك وشبهه فيمن قال انه مضاف حملاً على ضاربك

۴- ترکیب الضارب زید مانند ترکیب الضاربك و امثال آن که صفت معرف باللام مضاف بسوی ضمیر باشد است و ترکیب الضاربك جایز است لذا ترکیب الضارب زید هم باید جایز باشد.

جواب: ترکیب الضاربك طبق قول کسانی که آن را ترکیب اضافی می دانند بر ترکیب ضاربك حمل می باشد. در ضاربك اسم فاعل بسوی ضمیر مضاف است و وجود تتوین در مضاف تقدیری است که بسبب اضافت حذف شده و حقیقتاً در آن تتوین وجود نداشته است زیرا نمی توان آن را در اصل ضاربك قرار داد. در الضاربك نیز به علت اضافت بسوی ضمیر تتوین وجود نداشته است لذا حذف آن بخاطر الف ولام نبوده که بتوان گفت تخفیف بخاطر غیر اضافت بوده است.

قوله: ولا يضاف موصوف الى صفة ولا صفة الى موصوفها

قاعده: هیچ گاه موصوف بسوی صفت خود مضاف نمی شود زیرا تقاضای مرکب توصیفی این است که صفت در اعراب تابع موصوف باشد اما در مرکب اضافی مضاف الیه همیشه مجرور است دیگر این که صفت عین موصوف است اما مضاف الیه غیر مضاف است.

اعتراض: در مثال های مانند: مسجد الجامع - جانب الغربی - صلاة الاولى - بقلة الحَمَقاء

که در کلام عرب رواج دارند در اصل مرکب های توضیفی هستند که بشکل مرکب اضافی آورده شده و موصوفها جانب صفت خود مضاف شده اند؟

جواب: در مثالهای مانند: مسجد الجامع و غیره... تأویل شده است به این صورت که در هر مثال موصوف حذف و مضاف بجای موصوف قرار گرفته است و در اصل مثال ها به ترتیب چنین بوده اند: مسجدالوقت الجامع - جانب المكان الغربی - صلاة الساعة الاولى - بقلة الحبة الحَمَقاء.

قوله: ولاصفة الى موصوفها ومثل جرد قطيفة واخلاق الثياب متاول

قاعده: هیچ گاه صفت نیز جانب موصوف، مضاف کرده نمی شود. چونکه مضاف بودن تقاضای تقدیم و صفت بودن تقاضای تاخیر می کند تقدیم و تاخیر در یک کلمه جمع نمی شوند زیرا اجتماع ضدین محال است (این قاعده درعربی امروزی کاملاً اشتباه است. مولانا محمد یوسف بنوری (رح) در کتاب خود نوشته این قاعده کافیه درست نیست)

اعتراض: در مثالهای مانند: جرد قطيفة - اخلاق ثياب. که در اصل قطيفة جرد (چادر کهنه) و ثياب اخلاق (لباسهای پاره) بوده اند که در هر یک صفت بطرف موصوف مضاف کرده شده است؟

جواب: در این مثالها نیز تأویل شده است به این صورت که چون گفته شده جرد (کهنه) در آن ابهام پیدا شد که مراد کهنگی چه چیزی می باشد با آوردن قطیفه این ابهام رفع گردید همچنین با گفتن: اخلاق (پاره) در آن ابهام پیدا شد که مراد پارگی چه جنسی می باشد نیاب این ابهام رفع گردید پس در واقع این اضافت بخاطر رفع ابهام و تبیین بوده است که به معنای «مین» است نه این که جرد صفت و قطیفه موصوف آن یا اخلاق صفت و نیاب موصوف آن است.

قوله: ولا يضاف اسمُ مماثل للمضاف اليه في عمو وخصوص لعدم الفائدة

قاعده: اسمی که در عموم درخصوص (شمول وعدم شمول) مماثل با مضاف الیه باشد، مضاف قرار نمی گیرد یعنی نمی توان اسمی را بطرف هم مثلش که در معنای مصادق با او مماثل است مضاف کرد مانند: لیث اسد - حبس منع. زیرا هیچ گونه فائده ای از فواید اضافت در آن حاصل نمی گردد. مثال اول: مثال مترادفین از اعیان - مثال دوم: مثال مترادفین از معانی می باشد

قوله: بخلاف کل الدراهم وعین شئ فانه يختص به

اعتراض: در اضافت های مانند: کل الدراهم - عین الشئ، اسم بطرف مماثل خود مضاف شده است زیرا «کل» همان دراهم و «عین» شی می باشد پس این قاعده شما نقص شده است.

جواب: در مثال اول «کل» عام «والدراهم» خاص می باشد چون کل، دراهم و غیر دراهم را شامل می گیرد و الدراهم فقط دراهم را. و در مثال دوم «عین» عام و «الشئ» خاص می باشد. چون عین، موجود و غیر موجود را شامل می گیرد اما «الشئ» فقط بر موجود اطلاق می شود لذا مضاف با مضاف الیه مماثل نیست بلکه مضاف عام و مضاف الیه خاص می باشد. و فائده اضافت این است که بوسیله مضاف الیه در مضاف تخصیص پیدا می شود هدف از کل، فقط دراهم و هدف از عین، فقط موجود می شود.

قوله: وقولهم سعيد كرز ونحوه متاول

قاعده: در مثال سعيد كرز اسم بطرف مماثل خود مضاف شده است زیرا منظور از سعيد كرز یک نفر است؟

جواب: در این ترکیب تأویل شده است که سعيد لفظ دلالت کننده بر ذات سعيد و كرز مدلول آن لفظ است پس گویا با هم متغایر هستند چون لفظ دال چیزی غیر از مدلول می باشد لذا اضافت اسم بطرف مماثل لازم نمی آید (یا هدف از مضاف، ذات مسمی یا هدف از مضاف الیه خود لفظ می باشد پس معنای آن چنین می شود که به لفظ كرز مسمی و ملقب است.

قوله: واذا اضيف الاسم الصحيح او الملحق به الى متكلم كُسرَ آخره والياء مفتوحة اوساكنه

### اضافه بسوی یاء متکلم

۱- اضافت اسم صحیح یا ملحق به صحیح (جاری مجرای صحیح) بسوی یاء متکلم، حرف آخر آن اسم، کسره و یاء متکلم فتحه یا ساکن داده می شود مانند: غلامی = غلامی (مثال صحیح) دلوی = دلوی (مثال جاری مجری صحیح) ظبی = ظبی (جاری مجرای).

قوله: فان كان آخره الفاً تثبت ..... وهذيل تقبلها الغير التثنية ياءً

۲- اضافه اسم مقصور ( اسمی که حرف آخر آن الف باشد ) به سوی یاء متکلم ، الف در آخر ثابت نگه داشته می شود و یاء متکلم مفتوح قرار می گیرد تا اجتماع دو ساکنین لازم نیاید مانند عَصَا - رَحَا . البته قبيله هذیل الف را در غیر تننیه به یاء تبدیل کرده و در یاء متکلم ادغام می کند مانند: عَصِيَّ که در اصل عَصَا بوده است . ( جمع عَصَا عَصِي می باشد ) اما در تننیه الف به یاء تبدیل نمی شود مانند : مسلمای که مسلمی نمی شود زیرا حالت رفعی تننیه با حالت نصبی و جری آن ملتبس می شود .

قوله: وان كان ياءٌ أَدْعَمَت

۳- اضافه اسمی که در آخر آن یاء ماقبل مفتوح یا مکسور باشد ، یاء آن در یاء متکلم ادغام می گردد و یاء متکلم فتحه داده می شود مانند : مسلميَّ ( اسم مثنی در حالت نصبی و جری ) که در اصل ، مسلمين . مسلمي ی بوده مسلميَّ ( اسم جمع مذکر سالم در حالت نصبی و جری ) که در اصل مسلمين بوده .

قوله: وان واوُ قُلِبَت ياءٌ وأَدْعَمَت

۴- اضافه اسمی که در آخر آن واو ماقبل مضموم باشد واو تبدیل به یاء شده و به مناسبت یاء ضمه ماقبل تبدیل به کسره می شود و یاء در یاء متکلم ادغام می گردد و یاء متکلم فتحه داده می شود مانند : مسلميَّ ( جمع مذکر سالم در حالت رفعی ) که در اصل مسلموي بوده است .

اعتراض : در مسلميَّ نیز خوف التباس وجود دارد زیرا حالت رفعی و نصبی و جری یکسان می شود همان طور که در مثنی خوف التباس بود پس چرا بخاطر خوف التباس مثل مثنی عمل نشده یعنی واو بر جمع باید مثل الف در مثنی بر قرار داشته می شد ؟

جواب : تبدیل کردن الف به یاء قانون مشهور نحوی نیست بلکه نزد قبيله هذیل است لذا هنگام التباس از تبدیل آن جلوگیری می شود اما تبدیل واو به یاء ، وقتی که واو و یاء در یک کلمه جمع شوند تبدیل واو به یاء قانون مشهور نحوی است که بخاطر خوف التباس نیز از این تبدیل جلوگیری نمی شود .

قوله: اما الاسماءُ الستّة فاخی وای وای وای المبرّدُ اخی وای

۵- اضافه اسمای سته مکبره ، بطرف یاء متکلم دو صورت دارد : (۱) بدون باز گشت واو لام الفعل مانند : اخی و اِی (۲) با اعاده واو لام الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم نزد مبرّد مانند : اخی و اِی .  
فایده : چون اَخ و اِب که در اصل اَخو و ابو بوده اند .

قوله: وتقول حمی وهنی

۶- اضافه حَم و هَن ، بطرف یاء متکلم مانند : حمي و هني .

قوله: ويقال فی الاكثر وفعی

۷- اضافه فَم ، بطرف یاء متکلم دو صورت دارد : (۱) باز گشت واو عین الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم طبق قول اکثر نحّات مانند : فِیَّ ( چون فَم در اصل فُوّه بوده است هاء لام الفعل حذف نسبیاً منسیاً شده و واو عین الفعل حذف و در عوض آن میهم آورده شده است) .

(۲) بدون بازگشت واو عین الفعل مانند: فَمَي .

قوله: واذا قُطعت قیل اِخْ واب وهم وفم وفتح الیاء افصحُ منهما

فائده: اب، اِخْ، هُنْ و فَمْ وقتی که بدون اضافه باشد حروف حذف شده آنها عود نمی کند و به همین صورت تلفظ می شوند.

❧ در فَمْ سه لغت جایز است: فَمْ، فَمْ و فُمْ که فصیح ترین آن فتح فاء می باشد.

قوله: وجاء حَمْ مثل ید وخبء ودلو وعصاً مطلقاً

فایده: در حَمْ در صورت اضافه و قطع اضافه چند لغت دیگر نیز جایز است.

۱- مثل ید بدون بازگشت واو لام الفعل مانند: حَمَی - حَمْ ( چون حَمْ در اصل حَمَوْ و ید در اصل یدَوْ بوده است )

۲- مثل خَبَءْ با اضافه کردن همزه در لام الفعل مانند: حَمَی - حَمْءْ .

۳- مثل دَلَوْ با بازگشت واو لام الفعل و تبدیل آن به یاء و ادغام در یاء متکلم در صورت اضافه مانند: حَمَی - حَمَوْ .

۴- مثل عصا با آوردن الف در لام الفعل مانند: حَمَی - حَمَا .

مطلقاً: یعنی در صورت اضافه و قطع اضافه.

قوله: وجاء هُنْ مثل ید مطلقاً

فائده: در هُنْ مانند ید در صورت اضافه و قطع اضافه بازگشت داده نمی شود مانند: هَنَی - هُنْ .

قوله: وذوایضاف الی مضمّر ولا یقطع

قاعده: ذو همیشه بطرف اسم ظاهر مضاف می شود و با اضافه همراه است مانند: ذومال - ذوولد . لذا هیچ گاه بدون

اضافه نمی آید و بطرف اسم ضمیر نیز مضاف نمی شود و گفتن: یَعْرِفُ ذا الفضلِ من الناس ذوه شاذ است .

## التَّوَابِعُ

توابع: نعت - عطف بیان - بدل - تاکید - عطف نسق .

قوله: کُلُّ ثَانٍ باعربا سابقه من من جهة واحدة

تعریف تابع: هر اسم متأخری که پیرو اعراب اسم سابق خود باشد که مقتضی اعراب آن با مقتضی اعراب متبوع متحد است . یعنی اگر اعراب رفع اسم سابق بنابر فاعلیت باشد رفع اسم دوم نیز باید بنابر فاعلیت باشد و هَلَمْ جرأ مانند: جاءنی رجلٌ عاقلٌ. (درتابع سه قید وجود دارد ۱- تابع از متبوع متأخر باشد . ۲- دراعراب تابع ماقبل است . ۳- مقتضی اعراب تابع با متبوع متحد باشد یعنی اگر رفع متبوع بنابر فاعلیت است رفع تابع نیز بنابر فاعلیت است . وغیر... )

قوله: النعتُ تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقاً

نعت: تابعی است که مطلقاً برمعنای که درمتبوع وجود درهر حال وهمیشه بدون لحاظ ماده دلالت می کند مانند: جاءنی رجلٌ عاقلٌ . ( قید مطلقاً احتراز است از بعضی توابع که دلالت برمعنای می کنند که درمکتبوع وجود دارد اما نه همیشه بلکه

کبر و افیه شرح فارسی کافیہ .....  
 بعضی از توابع که از ماده خاص باشند مانند : اعجبنی زیدٌ علمه و اعجبنی زیدٌ غلامه . که علمه دلالت می کند بر معنای که درمبدل منه ( زید ) وجود دارد ام غلامه دلالت بر معنای که درمبدل منه وجود دارد نمی کند .

مطلقاً : یعنی بدون در نظر گرفتن ماده خاص (

قوله : وفائدته تخصیصاً و توضیحاً

فایده عمده نعت، تخصیص یا توضیح می باشد ( تخصیص در موصوف نکره و توضیح (رفع اجمال) در موصوف معرفه . مثال توضیح : زید التاجر . و مثال تخصیص : رجلٌ عاقلٌ ) مانند : رجل عالمٌ ( مثال تخصیص ) کلمه عالمٌ در رجلٌ که بر عالم و غیر عالم دلالت می کرد تخصیص پیدا نمود و اطلاق آن را فقط به مرد عالم خاص می کرد . یا مثلاً : رجلٌ مسلمٌ سنیٌ حنفیٌ دیوبندیٌ هندیٌ - الجسم الطویلُ العریضُ العمیقُ یَشغُلُ حَیزاً من الفراغ ( مثال توضیح ) یا جاءنی زیدٌ الظریفُ .

قوله : وقد یکون لمجرد الثناء أو الذم أو التوکید

- گاهی صرفاً برای ثناء موصوف می آید مانند : بسم الله الرحمن الرحیم

- گاهی صرفاً برای ذم موصوف می آید مانند : اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

- گاهی صرفاً برای توکید موصوف می آید مانند : نفخةٌ واحدة.

قوله : النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقاً

قید مطلقاً : احتراز است از بعضی توابع که دلالت بر معنای می کنند که در متبوع وجود دارد اما نه همیشه ، بلکه به لحاظ ماده خاص مانند : اعجبنی زیدٌ علمه - اعجبنی زیدٌ غلامه که علمه به لحاظ ماده علم دلالت می کند بر معنای که در مبتدل منه ( زید ) وجود دارد اما وقتی که این ماده عوض شود و به جای علمه ، غلامه آورده شود دلالت بر معنای که در مبتدل منه وجود دارد نمی کند

قوله : ولا فصل بین ان یکون مشتقاً او غیره

برای صفت بودن یک اسم تفاوتی نمی کند که آن اسم مشتق باشد یا غیر مشتق و این تردید قول بعضی از نحّات می باشد که برای صفت قرار گرفتن یک اسم ، مشتق بودن آن را شرط می دانند و اگر در جای اسم غیر مشتق صفت واقع باشد آن را به تاویل مشتق می کنند .

قوله : وإذا کان وضعه لغرض المعنی عموماً او خصوصاً

البته در صورت غیر مشتق بودن اسم ، شرط است که وضع آن اسم بمنظور دلالت بر معنای که در موصوف وجود دارد بطور عموم و در تمام استعمالات باشد یا بطور خصوص در بعضی استعمالات خاص . مثال صفت غیر مشتق بصورت دلالت عام : رجلٌ تمیمیٌ - رجلٌ ذومالٍ . صفت تمیمیٌ همیشه و در تمام استعمالات ( یعنی صفت برای هر موصوف که باشد ) دلالت می کند بر ذاتی که بسوی قبیله تمیم منسوب است . و صفت ذو مال نیز برای هر موصوفی که استعمال شود دلالت می کند بر ذاتی که دارای مال باشد . مثال صفت غیر مشتق بصورت دلالت خاص ۱- مررتُ برجل ای رجل . این صفت فقط برای موصوف نکره استعمال می شود . ۲- مررتُ بهذا الرجل (صفت) . این صفت فقط برای موصوف مبهم استعمال می شود . ۳- مررتُ بزيد هذا (صفت) . این صفت فقط برای عَلم مبهم استعمال می شود .

قوله: وتوصیف التکره بالجملة الخبرية ويلزم الضمير

قاعده: جمله خبریه می تواند صفت برای نکره قرار بگیرد زیرا جمله در حکم نکره است و وجود ضمیر رابط در جمله که بطرف موصوف عاید می شود لازم است. مانند: جاءنی رجلٌ (موصوف) یرکب الدراجة (صفت) - رأیتُ ظبیاً (موصوف) یمشی بهدوء (صفت).

قوله: وتوصیف بحال الموصوف وبحال متعلقه نحو مررتُ برجل حسن غلامه

صفت بر دو نوع است ۱- صفت بحال موصوف: صفتی است که دلالت کند بر معنایی که در ذات موصوف وجود دارد مانند: جائتی رجلٌ (موصوف) عالم (صفت).

۲- صفت بحال متعلق موصوف: صفتی است که دلالت کند بر معنایی که در ذات متعلق موصوف وجود دارد مانند: جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامه - مررتُ برجل حسن غلامه.

قوله: فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والثانیة

صفت نوع اول (صفت بحال موصوف) درده (۱۰) مورد زیر پیرو موصوف خود است:

۱- اعراب (ضمه، فتحه وکسره) ۲- تعریف و تنکیر ۳- تعداد (افراد، تننیه وجمع) ۴- جنس (تذکیر و تأنیث).

قوله: والثانی یتبعه فی الخمسة الاول وفي البوائی کالفعل

اما صفت نوع دوم (صفت بحال متعلق موصوف) فقط در پنج مورد اول پیرو موصوف خود می شود و در پنج مورد باقی مانده مثل فعل که تابع ما بعد خود است صفت نیز تابع ما بعد خود (یعنی متعلق موصوف) می شود. مانند: مررتُ برجل حسن غلامه - مررتُ برجل حسنهُ امرأته.

قوله: ومن ثم حسنٌ قام رجلٌ قاعدٌ غلمانه

قاعده: به جهت این که صفت نوع دوم در پنج مورد اول تابع موصوف و در پنج مورد دیگر مانند فعل است یعنی تابع ما بعد خود (متعلق موصوف) می باشد. لذا گفتن «قام رجلٌ (موصوف) قاعدٌ (صفت) غلمانه (متعلق موصوف)» مستحسن است زیرا صفت که بمنزله فعل است برای متعلق موصوف که بمنزله فاعل است واحد آورده شده است.

قوله: وضعفُ قاعدون غلمانه

اما ترکیب «قام رجلٌ قاعدون غلمانه» ضعیف است زیرا قاعدون که بمنزله فعل است برای غلمانه که بمنزله فاعل و جمع می باشد، جمع آورده شده است پس مثل «قعدُوا غلمانه» قرار می گیرد. که اجتماع دو فاعل لازم آمده است (یعنی ضمیر واو و غلمانه).

سوال: وقتی که صورت مذکور به خاطر اجتماع فاعلین خلاف قاعده نحو است باید ناجایز باشد چرا فقط ضعیف قرار داده

شده است؟

جواب: چون اجتماع فاعلین فقط نزد بعضی از نحویان است که ضمیر و اسم ظاهر هر دو را فاعل قرار می دهند اما برخی دیگر از نحویان ضمیر واو را فاعل مبدل منه و اسم ظاهر را بدل آن قرار می دهند و طبق قول این گروه از نحویان اجتماع فاعلین لازم نمی آید لذا باخاطر متفق علیه نبودن اجتماع فاعلین نزد تمام نحویان، آن را فقط ضعیف قرار داد.

قوله: یجوز قعودُ غلمانہ

ترکیب «قام رجلٌ قعودٌ غلمانہ» جایز است زیرا جمع مکسر بمنزله مفرد است.

قوله: والمضمر لا یوصف ولا یوصف به

قاعده: ضمیر نه موصوف قرار می گیرد و نه صفت.

موصوف قرار نمی گیرد زیرا: هدف از توصیف معرفه توضیح آن است و ضمیر متکلم و مخاطب اعرافُ المعارف و خود واضح است و توضیح واضح، تحصیل حاصل است ضمیر غائب نیز ملحق به ضمیر متکلم و مخاطب است.

صفت قرار نمی گیرد زیرا: صفت باید کلمه ای باشد که بروصف دلالت کند و ضمیر بر ذات دلالت می کند لذا نمی تواند وصف قرار بگیرد.

قوله: والموصوف اخصُّ او مساو

قاعده: موصوف باید در مفهوم از صفت خود، اخص یا مساوی با آن باشد.

قوله: ومن ثم لم یوصف ذوالالام الایمثلة او بالامضاف الی مثله

از این جهت موصوف معرف باللام باید بوسیله صفت معرف باللام یا صفت مضاف بسوی معرف باللام وصف کرده شود چون معرف باللام پایین ترین نوع معرفه است و باید بوسیله هم مثل خود وصف شود اگر بوسیله معرفه نوع بالاتر وصف شود فوقیت تابع بر متبوع لازم می آید. مضاف بسوی معرف باللام نیز در حکم خود معرف باللام می باشد مانند: قام الرجلُ العالم — قام الرجل صاحب القوم.

قوله: وانما التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام

سوال مقدر: چرا اسم اشاره، وقتی که موصوف قرار می گیرد صفت آن معرف باللام می تواند قرار بگیرد مانند: مررت بهذا العالم. اما مضاف بسوی معرف باللام نمی تواند صفت آن قرار بگیرد در حالی که برای موصوف معرف باللام هم معرف باللام و هم مضاف بسوی معرف باللام بعلت متحد الحکم بودن (آن دو) می توانستند صفت برای آن قرار بگیرند؟

جواب: دو اسم اشاره که وصف کردن آن فقط بوسیله صفت معرف باللام لازم قرار داده شده بخاطر وجود ابهام در اسم اشاره است که این ابهام بوسیله صفت معرف باللام رفع می شود اما بوسیله صفت مضاف بسوی معرف باللام رفع نمی شود زیرا در خود مضاف ابهام وجود دارد که بوسیله مضاف الیه رفع می شود پس صفت مبهم چگونه می تواند از موصوف مبهم خود رفع ابهام کند.

قوله: ومن ثم ضعف مررت بهذا الایض وحسن بهذا العالم

از جهت این که صفت برای رفع ابهام از اسم اشاره می باشد گفتن: (مررت بهذا الایض) ضعیف است زیرا در خود صفت نوع ابهام وجود دارد اما گفتن: (مررت بهذا العالم) مستحسن است زیرا در صفت هیچ نوع ابهامی وجود ندارد پس معلوم می شود که هر گاه در صفت کاملاً ابهام وجود داشته باشد نمی تواند صفت اسم اشاره قرار بگیرد و اگر نوع ابهام در آن باشد صفت قرار گرفتن آن ضعیف می شود و اگر هیچ ابهامی وجود نداشته باشد صفت قرار گرفتن آن مستحسن می شود.

## العطف

قوله: تابعٌ مقصود بالنسبة مع متبوعه ويتوسط بينه وبين متبوعه احد حروف العشرة وسبائتي

عطف بحرف ( معطوف )؛ تابعی است که به همراه متبوع ( معطوف علیه ) خود در نسبت مقصود می باشد و برای عطف بین تابع و متبوع یکی از حروف ده گانه عطف آورده می شود مانند: قام زیدٌ وعمروٌ. زید معطوف علیه عمرو معطوف.

قوله: واذا عطف على المرفوع المتصل اكد بمنفصل

قاعده: هرگاه اسمی بر ضمیر مرفوع متصل عطف کرده شود آوردن ضمیر منفصل بین تابع و متبوع لازم است زیرا ضمیر متصل جزء کلمه ای محسوب می شود و معطوف اسم مستقل است لذا برای اینکه عطف کلمه مستقل بر جز کلمه لازم نیاید ضمیر منفصل آورده می شود مانند: ضربتُ انا و زیدٌ. ضربتُ انا معطوف علیه فاعل و زیدٌ معطوف.

قوله: الا ان يقع فصلٌ فيجوز تركه

مگر زمانی که بین تابع و متبوع فاصل دیگری وجود داشته باشد نیازی به آوردن ضمیر منفصل جهت فصل نیست مانند: ضربتُ اليوم و زیدٌ.

قوله: واذا عطف على ضمير المجرور اعيد الخافض

قاعده: هرگاه اسمی بر ضمیر مجرور متصل عطف شود تکرار عامل جر در معطوف لازم است زیرا ضمیر مجرور متصل جزو کلمه محسوب می شود لذا بخاطر لازم نیامدن عطف کلمه مستقل بر جزو کلمه عامل جرها در معطوف تکرار می کنند خواه عامل جر حرف باشد یا اسم مانند: مررتُ بك و یزیدٌ - مررتُ باخیک و اخی زیدٌ.

قوله: والمعطوف في حكم المعطوف عليه ومن ثم لم يجز الا الرفع

قاعده: معطوف در حکم معطوف علیه می باشد یعنی هر آنچه که برای معطوف علیه جایز است برای معطوف نیز جایز می شود و هر آنچه که برای معطوف علیه جایز نیست برای معطوف نیز جایز نمی شود.

قوله: ومن ثم لم يجز ...

از این جهت در ترکیبهای ۱- مازیدٌ بقائمٌ ولا ذاهبٌ عمروٌ ۲- ما زیدٌ قائماً و ذاهبٌ عمروٌ.

فقط رفع معطوف جایز است و جر آن در ترکیب اول و نصب در ترکیب دوم جایز نیست. زیرا در صورت عطف باید خبر برای زید قرار بگیرند و در خبر وجود ضمیری که بطرف اسم عود می کند ضروری است و چنین ضمیری در ذاهبٌ که بطرف زید عود کند وجود ندارد در حالی که در معطوف علیه این ضمیر عائد بطرف زید وجود دارد لذا با رفع قرار دادن آن یک جمله مستقل قرار داده شده و بر جمله ماقبل عطف می شود تا عطف جمله بر جمله بشود چون در معطوف علیه نبودن ضمیر جایز نیست لذا در معطوف هم باید جایز نباشد لذا بعلت عدم ضمیر، معطوف بر خبر زیدٌ قرار داده نمی شود.

قوله: وانما جاز الذي يطيرُ فيغذب زیدٌ الذباب لانها فاء السببية



سوال مقدر : طبق قاعده شما که معطوف در حکم معطوف علیه است وقتی که در معطوف علیه وجود ضمیری عائد لازم است در معطوف هم لازم است حال آنکه در ترکیب ( الذی یطیر فی غضب زید الذباب ) که یغضب عطف است بر یطیر و در یطیر ضمیر عائد بطرف الذی وجود دارد اما در یغضب ضمیر عائد بسوی الذی وجود ندارد پس این ترکیب چگونه لازم شد ؟

جواب : فاء در این جا عاطفه نیست بلکه فاء سببیه است لذا یغضب بر یطیر عطف نیست بلکه مسبب برای آن است .

قوله: وإذا عطف علی عاملین المختلفین لم یجز خلافاً للفرء

### صورت های عطف دو اسم بردو معمول

- ۱- عطف دو اسم بردو معمول دو عامل مختلف مانند : زید فی الدار و عمرو الحجره . عامل در معمول اول ابتداء و در معمول دوم حرف جر می باشد .
- حکم : نزد جمهور نحات جایز نیست زیرا حرف عطف بدلیل ضعیف بودن نمی تواند جانشین دو عامل قرار بگیرد برخلاف امام فراء که با قیاس بر صورت دوم این را نیز جایز می داند .
- قوله: الا فی نحو فی الدار زید والحجره عمرو خلافاً لسیبویه
- ۲- عطف دو اسم بردو معمول دو عامل مختلف که معمول مجرور مقدم بر معمول مرفوع یا منصوب باشد مانند : فی الدار زید والحجره عمرو
- عامل در معمول اول حرف جر و در معمول دوم ابتداء می باشد .
- حکم : نزد جمهور نحات بر خلاف قیاس جایز است زیرا در کلام عرب رایج هستند برخلاف سیبویه که آن را مثل صورت اول ناجایز می داند .
- ۳- عطف دو اسم بردو معمول یک عامل مانند : ضرب زید عمرو و بکر خالداً - جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء .
- حکم : بالاتفاق جایز است زیرا حرف عطف جانشین یک عامل می تواند قرار بگیرد .

### التاکید

قوله: تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة او الشمول

- تاکید : تابعی است که امر متبوع را در نسبت حکم بسوی متبوع یا شمول نسبت فعل را برای تمام افراد متبوع ثابت می کند
- مثال نسبت : جاءنی زید زید . جاءنی زید نفسه . مثال شمول : جاءنی القوم کلهم .
- قوله: وهو لفظی ومعنوی فاللفظی تکریر اللفظ الاول ویجرى فی الفاظ کلها والمعنوی بالافاظ محصورة
- تاکید بر دو قسم است ۱- لفظی باتکرار نمودن لفظ اول حاصل می گردد و در تمام الفاظ خواه اسم باشد یا فعل یا حرف جاری می شود مانند : جاءنی زید زید . ۲- معنوی در معنا و بوسیله برخی الفاظ محدود و معین حاصل می گردد و آن الفاظ عبارتند از : نفسه ، عینه ، کلاهما ، کله ، اجمع ، اکتع ، اتبع ، ابصع .
- قوله: فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول

قاعده: نفسه و عینه عام می باشند یعنی برای مفرد و تننیه و جمع مذکر و مؤنث بکار می روند و مطابق با متبوع، صیغه و ضمیر آنها تغییر می یابد برای مفرد، صیغه و ضمیر مفرد. و برای تننیه، صیغه جمع و ضمیر تننیه و برای جمع، جمع و برای مذکر ضمیر مذکر و برای مؤنث، ضمیر مؤنث می آید مانند: جاءنی زیدٌ نفسه عینه و زیدان انفسهما - اعینهما و زیدون انفسهم، اعینهم - جاءنی هند نفسهما، عینها - هندان انفسهما، اعینهما - وهندات انفسهن، اعینهن.

قوله: والثانی للمثنی

کلاهما و کلناهما فقط برای متبوع مثنی می آیند کلاهما برای مثنی مذکر و کلناهما برای مثنی مؤنث مانند: جاءنی الرجلان کلاهما - جاءنی الامرأتان کلناهما.

قوله: والباقی لغير مثنی باختلاف الضمیر والصیغه فی البواقی

قاعده: و بقیه الفاظ تاکید معنوی یعنی: کله، اجمع، اکتع، ابتع و ابضع. فقط برای متبوع مفرد و جمع بکار می روند با این تفاوت که در «کله» فقط ضمیر و در بقیه صیغه مطابق با متبوع تغییر می کند مثال مفرد: اشتريتُ العبدَ کله - اشتريتُ العبدَ اجمع. مثال جمع: جاءنی القوم کلهم - فسجد الملائکة کلهم اجمعون.

قوله: ولایاکد بکل اجمع الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکماً بخلاف جاء زید کله

قاعده: بوسیله (کلّ و اجمع) فقط متبوعی تاکید کرده می شود که افتراق اجزای آن متبوع حساً یا حکماً ممکن باشد. مثال افتراق حسی: جاءنی القوم کلهم اجمعون. مثال افتراق حکمی: اشتريتُ العبد کله اجمع - اکرمت القوم کلهم برخلاف (جاء زید کله) زیرا زید متبوعی است که افتراق اجزاء آن نه حساً و نه معنا درست می باشد.

قوله: واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین اکد بالمتفصل

قاعده: هر گاه ضمیر مرفوع متصل بوسیله نفس یا عین تاکید کرده شود قبل از آوردن نفس یا عین، تاکید ضمیر مرفوع متصل بوسیله ضمیر مرفوع متصل لازم است مانند: ضربتُ انتَ نفسک - عینک.

قوله: واکتّع واخواه اتباع لا جمع فلا تتقدم علیه

قاعده: اکتع و ابتع و ابضع، تابع اجمع می باشند لذا هیچ وقت قبل از اجمع ذکر نمی شوند بلکه بعد از آن می آیند مانند: جاءنی القوم کلهم اجمعون اکتعون اتباعون ابضعون.

قوله: و ذکرها دونه ضعیفٌ

و ذکر آنها نیز بدون اجمع ضعیف می باشند زیرا تابع بدون متبوع نمی شود و تمام اینها در اصل تابع قوم هستند. و اکتع و ابتع و ابضع تابع اجمع می باشند.

## البذل

قوله: تابعٌ مقصود بما نسب الی متبوع دونه

بذل: تابعی است که در نسبت فعل بسوی متبوع، مقصود اصلی می باشد و متبوع آن در نسبت مقصود نیست.

قوله: وهو بذل کلّ والبعض والاشتمال والغلط

بدل بر چهار قسم است ۱- بدل الکل ۲- بدل البعض ۳- بدل الاشتمال ۴- بدل الغلط .

#### قوله: فالاول مدلوله مدلول الاول

۱- بدل الکل : مدلول ( مصداق ذات ) آن با مدلول مبدل منه متحد است مانند : جاءنی زیدُ اخوک ( بدل ، کل مبدل منه است )

#### قوله: والثانی جزءه

۲- بدل البعض : بدل جزئی از مبدل منه می باشد مانند : ضربتُ زیداً رأسه .

#### قوله: والثالث بینہ و بین الاول ملائمة بغيرهما

۳- بدل الاشتمال : بدل نه کل مبدل منه و نه بعض آن بلکه بین بدل و مبدل منه تعلق غیر از کلیت و جزئیت وجود دارد خواه یکی از آن دو مشتمل بر دیگری می باشد مانند : سُلِبَ زیدُ ثوبه — یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیہ . یا نباشد مانند ک اعجبنی زیدُ علمه .

#### قوله: والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغيره

۴- بدل الغلط: مقصود متکلم است بعد از اینکه بوسیله ذکر مبدل منه اشتباه می کند دوباره آن را با ذکر بدل، اصلاح می کند مانند : جاءنی زیدُ حماره .

#### قوله: ویکونان معرفتین ونکرتین ومختلفتین

### انواع بدل ومبدل منه باعتبار تعریف وتنکیر

۱- هر دو معرفه مانند : جاءنی زیدُ اخوک

۲- هر دو نکره : جاءنی رجلٌ غلامٌ لک

۳- مبدل منه معرفه و بدل نکره : لنسفعاً بالنّاصیة النّاصیة ناصیة کاذبة

۴- مبدل منه نکره و بدل معرفه : جاءنی رجل اخوک .

#### قوله: واذا کان نکره من معرفة فالتعت

قاعده : در صورت سوم که در مبدل منه معرفه و بدل نکره باشد صفت دادن نکره لازم است زیرا بدل مقصود بالنسبه است و در صورت نکره بودن از مبدل منه که غیر مقصود است پائین تر قرار گرفته است چون نکره از معرفه کم رتبه تر است لذا با دادن صفت، کم بود آن جبران می شود .

#### قوله: ویکونان ظاهرين ومضميرين ومختلفين

### انواع بدل ومبدل منه باعتبار اسم ظاهر یا ضمیر بودن

۱- هر دو اسم ظاهر : جاءنی زیدُ اخوک .

۲- هر دو اسم ضمیر : الزیدون لقیتهُم اِیّاهم .

۳- مبدل منه اسم ظاهر و بدل اسم ضمیر : اخوک ضربتُ زیداً اياه .

۴- مبدل منه اسم ضمیر و بدل اسم ظاهر : اخوک ضربته زیداً .

قوله: ولا یبدل ظاهر من مضمع بدل الكل الا من الغایب

در صورت چهارم که مبدل منه ضمیر و بدل اسم ظاهر است ، اسم ظاهر بجز برای ضمیر غایب برای ضمیرهای دیگر یعنی متکلم و مخاطب بدل الكل قرار نمی گیرد مانند : ضربته زیداً .

### عطف البیان

قوله: عطف البیان تابع غیر صفة ..... مثل اقسام بالله ابوحنفص عمر.

تعریف عطف بیان : تابعی است که با وجود صفت نبودن باز هم متبوع خود را توضیح می دهد مانند : أقسم بالله ابوحنفص عمر  
قوله: وفصله من البدل لفظاً فی مثل انا ابنُ التارک البکری بشر

فرق معنوی بین بیان و بدل کاملاً ظاهر است که بدل مقصود بالنسبة است و ذکر مبدل منه جهت توطئه و تقدیمه است اما بیان مقصود بالنسبة نیست بلکه مبین مقصود بالنسبة است و بیان فقط جهت توضیح آورده می شود و فرق لفظی میان بیان و بدل در ترکیبی مثل :

انا ابنُ التارک البکری بشرِ  
علیه الطیر ترقبه وقوعاً  
ظاهر می شود.

هدف از ترکیبی مثل انا ابنُ التارک البکری بشرِ ، این است که لفظ تابع، بیان باشد برای متبوع معرف باللامی که صفت معرف باللام دیگری بسوی آن مضاف باشد . مانند : الضاربُ الرجلُ زیدُ .

سوال: چگونه فرق لفظی میان بیان و بدل ظاهر می شود ؟

جواب: وقتی که بشرِ را در ترکیب مذکور بیان قرار بدهیم ترکیب درست است اما اگر آن را بدل قرار بدهیم ترکیب درست نمی شود .

سوال: چرا بیان قرار گرفتن بشرِ درست و بدل قرار گرفتن آن نا درست است ؟

جواب: بدل مقصود بالنسبة و بجای مبدل منه واقع می شود لذا اگر بشرِ را بدل قرار بدهیم بجای البکری واقع شده و مضاف الیه برای التارک قرار می گیرد و این اضافت از قبیل الضاربُ زیدُ می شود که نادرست بودن آن قبلاً بیان شد اما بیان بجای مبین واقع نمی شود لذا با بیان قرار گرفتن بشرِ مضاف الیه برای التارک قرار نمی گیرد و اضافت قبلی که از قبیل الضاربُ الرجلُ می باشد بر قرار است که جایز بودن این اضافت قبلاً بیان شد .

قوله: المبنی ما ناسب مبنی الاصل او وقع غیر مرکب



قوله: والقیاهُ ضمٌ وفتحٌ وكسرٌ ووقفٌ

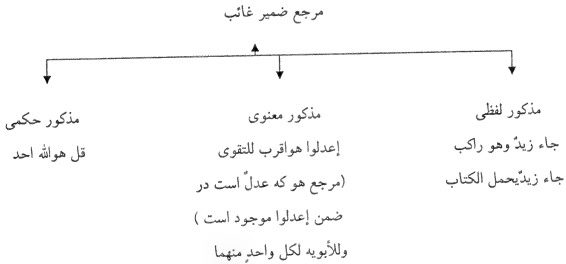
القاب مبنی الاسم در حرکت و سکون عبارتند از : ضم - فتح - کسر - وقف

قوله: وحکمه ان لا یختلف اخره لاختلاف العوامل

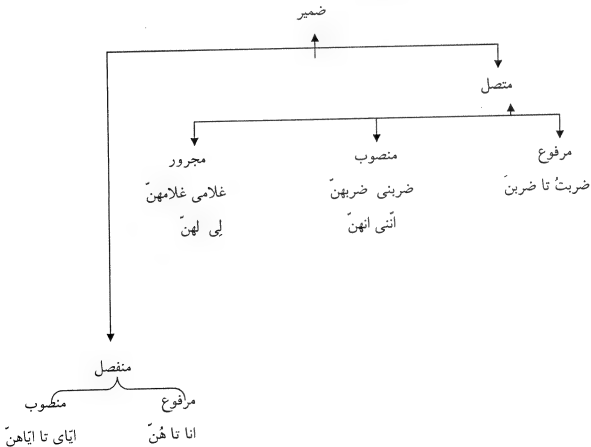
حکم اسم مبنی مناسب با مبنی الاصل این است که آخر آن باختلاف عوامل ، مختلف نمی شود . مانند : جاء هذا- رایتُ هذا- مررتُ بهذا.

قوله: المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غائب تقدم ذکره لفظاً او معنیً او حکماً

تعریف مضمر: اسمی است که برای متکلم یا مخاطب یا مرجع غائبی که ذکر آن قبلاً بصورت لفظی یا معنوی یا حکمی گذشته باشد وضع شده است . مثال متکلم : انا - نحن - ضربتُ - ضربنا .  
مثال مخاطب: انت - انتم - ضربت - ضربتم .



(مرجع ضمیر ه که مورت می باشد بصورت التزامی مذکور است زیرا ذکر وارث مستلزم ذکر مورت است) هدف از مذکور معنوی بودن مرجع: آنست که مرجع بصورت تضمینی یا التزامی مذکور باشد.



## المضمر

اقسام ضمیر	متکلم	مخاطب	غائب
مرفوع متصل	ضربتُ - ضربنا	ضربتَ - ضربتما - ضربتم - ضربتِ - ضربتن	ضرب - ضربا - ضربوا - ضربت - ضربتا - ضربن
منصوب متصل	ضربنی - ضربنا	ضربک - ضربکما - ضربکم - ضربکِ - ضربکن	ضربه - ضربها - ضربهم - ضربها - ضربهن
مجرور متصل	لی - لنا	لک - لکما - لکم - لکِ - لکن	له - لهما - لهم - لها - لهن
مرفوع منفصل	أنا - نحن	انتَ - انتما - اتم - انتِ - انتن	هو - هما - هم - هی - هم
منصوب منفصل	ایا - ایانا	ایاک - ایاکما - ایکم - ایکِ - ایاکن	ایاه - ایاهما - ایاهم - ایاه - ایاهن

قوله: فالمرفوع المتصل خاصة يستتر في الماضي ..... في الصفة مطلقاً

## جاهایی که ضمیر مرفوع متصل مستتر می شود

- ۱- صیغه واحد مذکر و مونث غائب فعل ماضی. مانند ک ضرب - ضربت
- ۲- صیغه واحد و جمع متکلم و صیغه واحد مذکر حاضر و واحد مذکر و مونث غائب فعل مضارع. مانند: أ ضرب - تُضرب - تضرب - يضرب - تضرب.
- ۳- در صفت. مراد از صفت صفت: اسم فاعل واسم مفعول و غیره ... مانند: ضارب - مضروب.

قوله: ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل

ضمیر منفصل درجایی آورده می شود که آوردن ضمیر متصل متعذر باشد.

قوله: وذلك بالتقديم على عامله.....وهندُ زيدُ ضارِبته هي

جاهایی که آوردن ضمیر متصل متعذر است

- ۱- وقتی که ضمیر بر عامل خود بخاطر یک غرض مثل حصر، مقدم کرده شود. مانند: اِيَاكَ نَعْبُدُ بجای نَعْبِدُک .
- ۲- وقتی که ضمیر بخاطر یک غرض مثل حصر از عامل خود جدا کرده شود. مانند ک ما ضَرْبُک الّا انا بجای ضَرْبُک .
- ۳- وقتی که عامل حذف کرده شود. مانند: اِيَاكَ وَالشَّرَّ بجای اِتَّقِ نَفْسَک وَالشَّرَّ - اِيَاكَ وَالبَدْعَةَ بجای اِتَّقِ نَفْسَک وَالبَدْعَةَ .
- ۴- وقتی که عامل بجای لفظی بودن، معنوی باشد. مانند: اَنَا زَيْدُ .
- ۵- وقتی که عامل حرف و ضمیر، مرفوع منفصل باشد. مانند: مَاأَنْتَ قَائِمًا .
- ۶- وقتی که بطرف ضمیر، صفتی مسند باشد که آن صفت بر غیر موصوف خود جاری ( یعنی صفت خبر باشد برای زید ) است مانند: هِنْدُ زَيْدُ ضَارِبُهُ هِيَ .

قوله: واذا اجتمع ضميران وليس احدهما مرفوعا.....وضربیک وضربی اِيَاک

قاعده: هرگاه دو ضمیر غیر مرفوع یک جا جمع شوند و :

۱- یکی از آن دو از دیگری اَعْرِفَ باشد .

۲- ضمیر اَعْرِفَ مقدم باشد .

ضمیر دوم را می توان بصورت متصل ومنفصل آورد . مثال اتصال: اعطيتُک = ضربیک .

مثال انفصال: اعطيتُک اِيَاهُ = ضربی اِيَاک .

قوله: والا فهو منفصل نحو اعطيتُهُ اِيَاهُ او اِيَاک .

قاعده: اما اگر یکی از این شرایط فوت شود ضمیر دوم فقط بصورت منفصل ذکر می شود مانند: اعطيتُهُ اِيَاهُ ( شرط دوم

فوت است ) - اعطيتُهُ اِيِيَاک ( شرط سوم فوت است )

قوله: والمختار في خبر باب كان الانفصال

قاعده: وقتی که خبر کان و نظایر آن ضمیر باشد، متصل آوردن آن جایز است اما مختار منفصل آوردن آن است. چون خبر

کان بمنزله خبر مبتدا می باشد و خبر مبتدا همیشه جدا از مبتدا آورده می شود. مثال اتصال: کُنْتُه - مثال انفصال: کُنْتُه اِيَاهُ .

قوله: والاكثر لولا انت الي آخره وعسيث الي آخرها .....وعساك الي آخرها

قاعده: وقتی که بعد از لولا، ضمیر مرفوع آورده شود نزد اکثر نحات بصورت منفصل آورده می شود زیرا اسم بعد از لولا

مبتدای محذوف الخبر است و مبتدا از خبر جدا آورده می شود. مانند: لولا اَنْتَ - لولا اَنْتُمَا ...الخ

❖ اما اگر بعد از آن ضمیر مجرور آورده شود، بصورت متصل آورده می شود. مانند: لولاک - لولاکُمَا ...الخ جار در این جا

اسم مضاف مثل وجود وغیره می باشد .

❖ وقتی که بعد از فعل عسی، ضمیر مرفوع آورده شود نزد اکثر نحات بصورت متصل آورده می شود. زیرا عسی فعل و ضمیر

فاعل است و فاعل با فعل متصل آورده می شود. مانند: عَسَيْتَ - عَسَيْتُمَا ...الخ



واگر بعد از آن ضمیر منصوب باشد نیز بصورت متصل آورده می شود. مانند: عَسَاک - عَسَاکَمَا... الخ عسی فعل با فاعل و ضمیر کاف مفعول منصوب می باشد.

### نون وقایه

قوله: نون الوقایه مع الباء لازمه فی الماضي.....وعکسها لعل

تعریف نون وقایه: نونی که حرف آخر فعل یا کلمه ای دیگر را از کسره محافظت می کند. وقتی که در آخر کلمه ای، یاء متکلم بیاید آوردن نون وقایه قبل از یاء متکلم:

۱- در تمام افعال ماضی وصیغه های خالی از نون اعرابی در مضارع که لازم است. مثال ماضی ک ضَرَبَی - ضَرَبَانِ -

ضربونی - ضَرَبْتِی... الخ - مثال مضارع ک یَضْرِبُ - تَضْرِبُ - یَضْرِبْنِی... الخ

۲- در بقیه صیغه های مضارع دارای نون اعرابی و در لَدُنْ وَاِنْ وِبِرْخِی از نظایر آن آوردن نون وقایه جایز است. مانند:

یَضْرِبَانِ = یَضْرِبَانِی - لَدُنْی = لَدُنْی - اِنِّی = اِنِّی.

۳- در لیت - من - عن - قد - قط آوردن نون وقایه و در لعل نیاوردن نون وقایه مختار است. مانند: لیتِی - منی - عنی - قدنی - قطنی - لعلی.

ویتوسط بین المبتدا والخبر قبل العوامل.....مثل کان زیدٌ هو افضل من عمرو.

قاعدہ: وقتی که خبر مبتدا معرفه یا اسم تفصیل با مین باشد بین مبتدا و خبر ضمیر مرفوع منفصل جهت فصل (فرق) آورده می شود تا مشخص کرده شود که کلمه بعد از آن خبر است نه صفت. خواه قبل از دخول عامل لفظی بر مبتدا و خبر باشد یا بعد از دخول آن. مثال قبل از دخول عامل: زیدٌ هو القائمٌ - زیدٌ هو افضل من عمرو - مثال بعد از دخول عامل: کان زیدٌ هو القائمٌ - کان زیدٌ هو افضل من عمرو.

قوله: ولا موضع له عند الخلیل وبعض العرب یجعلہ مبتدا وما بعده خبره

نزد خلیل این ضمیر در ترکیب محلی از اعراب ندارد لذا افضل مفتوح بودن خبر است زیرا خبر کان می باشد. اما بعضی از عرب آن را مبتدا وما بعدهش را خبر آن قرار می دهند پس در این صورت افضل مرفوع بودن مابعد ضمیر می باشد زیرا خبر برای مبتدا قرار گرفته و مبتدا و خبر با هم خبر برای مبتدای اول قرار می گیرند.

قوله: ویَتَقَدَّم قبل الجملة ضمیر غائب.....وأنه زیدٌ قائمٌ

ضمیر شأن و قصه: گاهی قبل از جمله ضمیر غائبی که ( در صورت مذكر بودن) ضمیر شأن ( و در صورت مونث بودن) ضمیر قصه گفته می شود، می آورند که جمله مابعد، این ضمیر را تفسیر می کند.

این هم می تواند منفصل باشد و هم متصل، و در صورت متصل بودن هم می تواند مستتر باشد و هم بارز، که بر حسب عوامل متصل و منفصل می شود یعنی این ضمیر در صورت معنوی بودن عامل، منفصل آورده می شود. مانند: هو زیدٌ قائمٌ (ضمیر شأن) - هی زینب ذاهبة (ضمیر قصه)

ودر صورت لفظی بودن عامل ، متصل آورده می شود پس اگر آن عامل استتار ضمیر را قبول می کند ضمیر مستتر واگر استتار را آن را قبول نمی کند بصورت بارز آورده می شود . مانند : کان زید قائم ( ضمیر مستتر ) إنه زید قائم \* ضمیر بارز)  
 قوله: وحذفه منصوباً ضعيفُ الامع ان اذا خفت فانه لازم  
 در صورت منصوب بودن ضمیر شأن حذف آن ضعیف است مگر این که بهمهرا آن مخففه از مثقله باشد که در این صورت حذف آن لازم است . مانند : علمَ آن سیکونُ منکم .

### اسماء اشاره

اسماء اشاره : اسمی است که برای مشار الیه وضع شده باشد.  
 قوله: وهي ذا للمذكر وللمثناة ذان .....ولجمعهما اولاء مدأ وقصرأ

جدول اسماء اشارات

مفرد مذکر	مفرد مؤنث	تثنیه مذکر	تثنیه مؤنث	جمع مذکر ومؤنث
ذا	تا- تی تِه- ذِه تهی- ذهی ذی	ذان ذین	تان تین	أولاء أولی

قوله: ويلحقها حرفُ التثنيه ويَصُلُّ بها حرفُ الخطاب .

گاهی حرف تثنیه در اول اسماء اشاره وگاهی کاف خطاب در آخر آنها می آید .

جدول اسماء اشارات بهمهرا کاف خطاب

مفرد مذکر	ذاک	ذاکما	ذاکم	ذاکِ	ذاکُنْ
مثنی مذکر	ذانکِ	ذانکما	ذانکم	ذانکِ	ذانکُنْ
مفرد مؤنث	تاکِ	تاکما	تاکم	تاکِ	تاکُنْ
مثنی مؤنث	تانکِ	تانکما	تانکم	تانکِ	تانکُنْ
جمع مذکر ومؤنث	اولانکِ	اولانکما	اولانکم	اولاکِ	اولانکُنْ

قوله: ويقال ذاللقريب وذلك للبعيد .....واما تَمْ وَهنا وهِنَا فللمكان خاصة

و گفته شده است ذا برای مشار الیه نزدیک و ذالک برای مشار الیه دور و ذاک برای مشار الیه متوسط و تلک - تانک - ذانک و اولانک مانند ذالک برای مشار الیه دور اما تَمَّ وَهْنًا وَهْنًا فقط برای مشار الیه مکان بکار می روند .

### الموصول

قوله: الموصول ما لا يتم جزءه إلا بصلة وعائد.

اسم موصول: اسمی که بدون صله و ضمیر عائد ( که بطرف موصول عود می کند ) جزء بدون آن کامل و تام نمی شود . یعنی بدون صله، جزء کامل ( یعنی مسند یا مسند الیه ) برای جمله نمی شود .

قوله: وصلته جملة خبرية والعائد ضمير له

وصله اسم موصول جمله خبریه ( خواه جمله فعلیه باشد یا اسمیه ) می شود و عائد ضمیری است که بطرف اسم موصول بر می گردد. مانند : جاء الرجل الذي رأيته أمس - جاءت المرأة التي ابوها قائم .

وصلته الالف واللام اسم الفاعل والمفعول

والف ولامی که بمعنی الذی می باشد صله آن همیشه اسم فاعل یا مفعول قرار می گیرد که اسم فاعل معنی فعل معروف و اسم مفعول معنی فعل مجهول را می دهد . مثال اسم فاعل : الثابت بالعرف كالثابت بالنص ( ای الذی ثبت ) - مثال اسم مفعول : جاء المضروب غلامه أمس ( ای الذی ضرب )

قوله: وهي الذی والذی والذان ..... وذا بعد ما للاستفهام والالف واللام.

جدول اسماء موصوله

مفرد مذکر	مفرد مؤنث	تثنیه مذکر	تثنیه مؤنث	جمع مذکر	جمع مؤنث	عام
الذی	الذی	اللذان	اللتان	الاولی	اللاتی	مَنْ ( ذوی العقول )
		اللذین	اللّتين	اللذین	اللاء	ما ( غیر ذوی العقول )
				اللائی	اللائی	ای ( مذکر ) - ایة ( مؤنث )
				اللاتی	اللاتی	ذو ( نزد قبیله بنو طی )
				اللواتی	اللواتی	ذا ( بعد از ما استفهامیه )
						الف ولام ( نزد قبیله بنو طی )

مثال ذو : بِرِي ذُو حضرت ای الذی حضرتُه - مثال ذا : ماذا صنعت؟ ای ما الذی صنعت .

قوله: والعائد المفعول يجوز حذفه

ضمیر عائدی که مفعول باشد حذف آن جایز است . مانند : يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ ای يشاءُه - جاء الرجل الذي ضربتُ ای ضربتُه .

قوله: وإذا اخبرت بالذی صدرتْها ..... قلت الذی ضربتُه زيدُ

اخبار از یک اسم بوسیله «الذی» :

وقتی که بخواهند بوسیله الذی یا قائم مقام الذی از جزء جمله ای خبر بدهند رعایت شرایط ذیل لازم است :

۱- الذی باید در صدر کلام واقع شود .

۲- بجای جزء مخبر عنه باید ضمیری آورده شود که بطرف الذی عتد باشد .

۳- مخبر عنه در آخر کلام بعنوان خبر الذی آورده شود . مانند خبر دادن از زید در ضربت زیداً که می گوئیم : الذی ضربت زیداً .

قوله: وكذلك الالف واللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح بنا اسم الفاعل او المفعول

خبر دادن از یک جزء بوسیله الف ولام نیز مثل خبر دادن بوسیله الذی می باشد بشرطی که آن جزء مخبر عنه در ضمن جمله فعلیه باشد زیرا صله الف ولام ، اسم فاعل واسم مفعول می باشد واین هر دو اسم از فعل ساخته می شوند لذا برای صحت بناء آن دو از فعل ، لازم است که آن جزء در جمله فعلیه باشد . مانند : خبر دادن از زیدا در قام زیداً یا در ضرب زیداً که می گوئیم : القائمُ زیداً یا المضروبُ زیداً .

قوله: فان تعدّر امرٌ منها الاخبار .

اگر یکی از شرایط سه گانه مذکور برای خبر دادن از یک اسم بوسیله الذی فوت شود خبر دادن بوسیله الذی متعذر می شود

ومِنْ ثَمَّ امْتَنَعَ فِي ضَمِيرِ الشَّانِ وَالْمَوْصُوفِ ..... وَالْاسْمِ الْمَشْتَمَلِ عَلَيْهِ

از این جهت خبر دادن از اسم های زیر بوسیله الذی ممتنع است :

الف) ضمیر شأن : زیرا موخر کردن مخبر عنه بعنوان خبر الذی شرط است پس لازماً ضمیر شأن که مخبر عنه قرار می گیرد باید موخر بشود در حالی که ضمیر شأن مقتضی صدارت و تقدّم است و موخر نمی شود . پس شرط سوم فوت می شود لذا در خبر دادن از ضمیر شأن در جمله ک هو زید قائمٌ . بوسیله الذی نمی توانیم بگوئیم : الذی هو زید قائمٌ .

ب) اسم موصوف : زیرا آوردن ضمیر عائد بجای مخبر عنه لازم است پس باید بجای اسم موصوف که مخبر عنه است ضمیر آورده شود حال آنکه ضمیر اسم موصوف نمی تواند باشد لذا در خبر دادن از موصوف در جمله : ضربت زیداً العاقل نمی توانیم بگوئیم : الذی ضربته العاقل زیداً

ج) اسم صفت : زیرا آوردن ضمیر بجای اسم صفت نیز ممتنع است چون ضمیر، صفت نیز واقع نمی شود پس در دو صورت اخیر شرط دوم فوت است لذا در خبر دادن از صفت در جمله : ضربت زیداً العاقل گفتن : الذی ضربت زیداً آباء عاقل درست نیست .

د) مصدر عامل : زیرا آوردن ضمیر بجای مخبر عنه درست نمی شود بخاطر این که مصدر، عامل است و ضمیر نمی تواند عامل قرار بگیرد بلکه همیشه معمول می شود پس غیر عامل بجای عامل نمی تواند قرار بگیرد و ثانیاً مصدر را باید بعنوان خبر، موخر کنیم حال آنکه مصدر بخاطر عامل ضعیف بودن از معمول خود موخر نمی شود لذا در مثال : عجبت من دق القصار الثوب نمی توانیم بگوئیم : الذی عجبته منه الثوب دق القصار .

هـ) حال : زیرا حال باید نکره باشد و ضمیر معرفه است پس ضمیر بجای حال که مخبر عنه است نمی تواند قرار بگیرد لذا در مثال : جاء زيدٌ راکباً نمی توانیم بگوئیم : الذی جاء زيدٌ اياه راکباً .

و) ضمیر مستحق لغیرها : ضمیری که واجب الرجوع بطرف غیر کلمه الذی باشد . پس در مثال : زيدٌ ضربته نمی توانیم بگوئیم : الذی زيدٌ ضربته زیرا اگر ضمیر را بطرف زيد عائد کنیم اسم موصول بدون ضمیر می ماند و اگر بطرف اسم موصول عائد کنیم زيد بدون ضمیر می ماند و این هر دو ممتنع است .

ز) اسم مشتمل علیه : اسمی که مشتمل بر ضمیر راجع بسوی غیر الذی باشد مثلاً در : زيدٌ ضربته غلامه گفتن ک الذی زيدٌ ضربته غلامه درست نیست زیرا اگر ضمیر را بطرف زيد عائد کنیم اسم موصول بدون ضمیر می شود و اگر بطرف اسم موصول عائد کنیم زيد بدون ضمیر می شود و این هر دو ممتنع است .

قوله : وما لا سمية موصولة واستفهامية وشرطية وموصوفة بمعنى شيء وصفة

ما اسمیه برای شش معنا بکار می رود ک

۱- موصوله . مثال غیر ذوی العقول : اعجبنی ماصنعت - مثال ذوی العقول : والسماء وما بناها ( ما بمعنی من است )

۲- استفهامیه مانند : وما تلک بیمینک یا موسی - ما هذا .

۳- شرطیه مانند : ما تصنع أصنع - ما تشر أشر .

۴- موصوفه مانند : مررت بما معجب لک .

۵- تامه بمعنی شیء مانند : فنعما هی .

۶- صفت مانند : أضربه ضرباً ما - مانند قول شاعر :

أحب حبيبك هو نأ ما عسى أن يكون بغضك يوماً ما .

ابغض بغضك هو ما ما عسى أن يكون حبيبك يوماً ما .

قوله : ومن كذلك الا في التامة والصفة

ومن نیز مثل ما در تمام صورتها جاری می شود بجز در تامه و صفت :

۱- موصوله مثال ذوی العقول : اكرمت من جاءك - مثال غیر ذوی العقول : فمنهم من یمشی علی اربع .

۲- استفهامیه مانند : من غلامك .

۳- شرطیه مانند ک من تضرب أضرب .

۴- موصوفه مانند : مررت بمن هو خير لک .

قوله : وای وایة کمن وهي معربة وحدها الا اذا حُذِفَ صدرُ صلتها

ای وایة نیز مثل « من » می باشند که بجز تامه و صفت بودن بقیه اقسام در آن جاری می شوند .

وای وایة به تنهایی، بدون موصولات دیگر ، در صورتی که مضاف و صدر صله آن محذوف باشد مبنی قرار می گیرد . مانند :

ایهم اشد علی الرحمن ای ایهم هو اشد علی الرحمن .

قوله : وفي ماذا صنعت وجهان ..... وجوابه نصب

## ترکیب ما ذا صنعت

- ۱- ما استفهامیه ، ذا بمعنی الذی اسم موصول مبتدا - صنعت فعل با فاعل جمله فعلیه، خبر برای مبتدا ( دراین صورت جواب آن بصورت رفع می آید تا با سوال مطابق باشد یعنی در جواب گفته می شود ) : خیرُ یعنی الذی صنعتُ خیرُ
  - ۲- ماذا بمعنی ای شیء مفعول مقدم برای فعل صنعت که لفظاً مرفوع و محلاً منصوب است یعنی : ای شیء صنعت ( دراین صورت جواب آن منصوب آورده می شود تا با سوال مطابق باشد یعنی در جواب گفته می شود ) : خیراً ای صنعتُ خیراً.
- قوله : اسماء الافعال ماكان بمعنى الامر او الماضی نحو روید زیداً.....ای بۇد .

## قوله : وفعّال بمعنى الامرین الثلاثی.....الاماكان فی آخره راءٌ نحو حَضار

احکام وزن فعّال به اعتبار معرب و مبنی بودن

- ۱- اسم فعل که قیاساً معنای فعل امر حاضر را بدهد و از ثلاثی مشتق باشد مانند : نَزَلَ به معنی اِنزَلَ - تَرَكَ بمعنی اُترَكَ (بالاتفاق مبنی می باشد)
  - ۲- معدول از مصدر معرفه . مانند : فَجَارِ معدول از الفجور نیز بالاتفاق مبنی است
  - ۳- معدول از صفت مونث . مانند : یا فَساقٍ معدول از یا فاسقة ( نیز بالاتفاق مبنی است )
- نوع اول ، اسم فعل مبنی است و دونوع آخر نیز بخاطر مشابهت با فعّال. نوع اول از جهت عدل و وزن مبنی می باشند یعنی هم وزن نوع اول هستند و مانند او که از امر حاضر معدول شده، دو نوع آخر نیز از مصدر یا صفت معدول شده اند .
- ۴- فعّالِ که عَلم برای اعیان مونثه باشد . مانند : قطام - غلاب - حَذام بین حجازیان و تمیمیان مختلف فیه است . نزد حجازیان مبنی و نزد تمیمیان معرب می باشد اما اگر این نوع فعّالِ در آخر آن راء باشد مانند : حَضارِ نزد اکثر تمیمیان مبنی است .

## الاصوات

قوله : الاصوات کلّ لفظ حُکی به صوتٍ او صَوْتٌ به الیهام فلاول کفای والثانی کَنخٌ

تعریف اسمای اصوات : هر لفظی که بوسیله آن صدایی حکایت شود . مانند : غَاقِ که حکایت از صدای کلاغ است . یا بوسیله آن حیوانی صدا زده شود . مانند : نَحْ برای خواباندن شتر، اسمای اصوات نامیده می شود .

که وافیہ شرح فارسی کافیہ .....  
و گاهی قبل از ممیز کم خبریه می آید . مانند: کم من قریه اهلکنا ها - کم من ملک فی السماوات

قوله: ولهما صدر الکلام

کم خبریه استفهامیه و هر دو در صدر کلام واقع می شوند .

قوله: و کلاهما مرفوعا و منصوبا و مجرورا

کم خبریه و استفهامیه در محل رفع ، نصب و جر واقع می شوند.

قوله: فکل ما بعده فعل غیر مشتغل عند ضمیره کان منصوباً معمولاً علی حسبه

۱- واقع شدن در محل نصب: وقتی که بعد از کم فعلی باشد که عامل در ضمیر کم نباشد بلکه در

خود کم عمل کند، کم محلاً منصوب میشود. مانند: کم رجلاً ضربت- کم یوماً صمت- کم ضریه ضربت.

که کم بر حسب عامل ، مفعول به یا مفعول فیه یا مفعول مطلق قرار میگیرد .

قوله: وکل ما قبله حرف جرّ او مضاف فمجرور

۲- واقع شدن در محل جر: وقتی که قبل از کم عامل جر (حرف جر - مضاف) بیاید. مانند: بکم درهم اشتریت- غلام کم

رجل ضربت.

قوله: والا فالرفوع مبتدا ان لم یکن ظرفاً وخبر ان کان ظرفاً

۳- واقع شدن در محل رفع: در غیر دو صورت ذکر شده ، کم در محل رفع قرار می گیرد.

الف: اگر کم ظرف نباشد بنابر مبتدا بودن مرفوع است . مانند: کم رجلاً اخوتک.

ب : اگر کم ظرف باشد بنا بر خبر بودن مرفوع می گردد. مانند: کم یوماً سقرک.

قوله: وكذلك اسماء الاستفهام والشرط

اسماء استفهام و اسمای شرط مثل کم ، محلاً اعراب می گیرند .

قوله: فی مثل کم عمّة لک یا جریر و خالّة ثلثة اوجه.

در جاهایی که احتمال استفهام و خبر بودن کم و مذکور و محذوف بودن ممیز وجود داشته باشد در ممیز سه صورت جایز

است :

۱- رفع : بنا بر مبتدا بودن کم . مانند : کم عمّة لک یا جریر و خالّة .

۲- نصب: بنابر استفهامیه بودن کم . مانند : کم عمّة لک یا جریر و خالّة .

۳- جر: بنا بر خبریه بودن کم. مانند: کم عمّة لک یا جریر و خالّة .

قوله: و قد یحذف فی مثل کم مالک - و کم ضربت

در جاهای که کم ، بر معرفه داخل باشد یا بر فعل، قرینه ای است براین که ممیز آن کم، محذوف شمرده می شود زیرا که کم

بر اسم نکره داخل می شود. مانند: کم مالک ؟ ای کم درهما مالک ( مثال معرفه ) - کم ضربت ؟ ای کم مرّة ضربت ( مثال فعل )

قوله: کل اسم من کلمتین لیس بینهما نسبه

تعریف مرکبات: هر اسمی که شامل دو کلمه است و در میان آن دو کلمه نیستی نباشد.

قوله: فان تضمن الثانی حرفا بنیا ..... وبنی الاول علی الاصح.

صورت‌های اعراب و بنا مرکبات (معرب و مبنی بودن مرکبات)

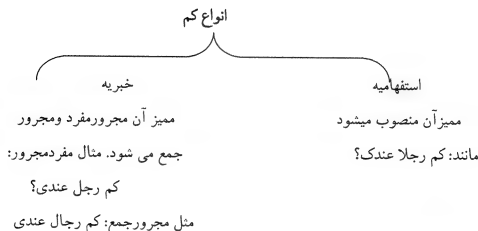
- ۱- هر دو جزء معرب: وقتی که بین دو جزء نسبت وجود داشته باشد. خواه نسبت اسناد باشد. مانند: تَأَيُّطٌ شَرٌّ. یا نسبت اضافت باشد مانند: غلامُ زیدٍ. یا نسبت صفت باشد. مانند: الرجلُ العالمُ.
- ۲- هر دو جزء مبنی: وقتی که بین دو جزء هیچ نسبتی از نسبت‌های مذکور وجود نداشته باشد و جزء دوم متضمن حرفی از حروف عطف باشد. مانند: خمسةٌ عشر - وحادی عشر و نظایر آن که در اصل خمسةٌ وعشر وحادی وعشر بوده اند.
- ۳- جزء اول معرب و جزء دوم مبنی: صورت استثناء شده از صورت دوم مانند: اثنا عشر.
- ۴- جزء اول مبنی و جزء دوم معرب: وقتی که بین دو جزء هیچ نسبتی از نسبت‌های مذکور وجود نداشته باشد اما جزء دوم متضمن حرفی از حروف عطف نباشد. مانند: بعلبک - حَضَرَ مَوْتَ.

## الکنايات

قوله: کم وکذا للعدد و ذیتٌ للحدیث

تعریف کنایات: لفظی است که به طور غیر صریح بر یک معنا دلالت می کند مانند دلالت کم و کذا برای عدد و دلالت کیت و ذیت برای حدیث (کلام).

قوله: فکم الاستفهامیه ممیز هامنصوبٌ مفرد و الخبریه مجرورٌ مفردٌ ومجموعٌ

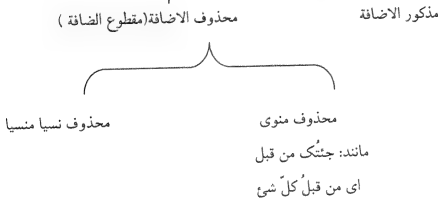


قوله: وتدخل من فیهما

گاهی بین بیانیه قبل از ممیز کم استفهامیه ذکر می شود مانند: کم من رجل عندک؟



## الظروف

قوله: منها ما قطع عن الاضافة

ظروف مبنی:

- ۱- ظروف مقطوع الاضافة : جئتک من قبل ای من قبلُ كل شئ .
- ۲- قائم مقام مقطوع الاضافة : لا غیر - ليس غیر - حسب . مانند: جاءنی زیدٌ لا غیر - جاءنی زیدٌ ليس غیر - جاءنی زیدٌ حسب .
- ۳- حيث ( اکثر به طرف جمله مضاف میشود) مانند: الله أعلمُ حيث يجعل رسالته .
- ۴- اذا ( برای مستقبل می آید اگر چه بر ماضی داخل شود و به خاطر دارا بودن معنای شرط بعد از آن فعل می آید) مانند: اذا قام زید - اذا آتیتنی فاکرمک (گاهی به معنای مفاجأة نیز می آید لذا آوردن مبتدا بعد از آن لازم است) مانند: جئتُ الى المنزل فاذا زیدٌ قائمٌ عند الباب - خرجتُ فاذا السبعُ واقفٌ .
- ۵- إذ ( برای زمان ماضی می آید و بعد از آن جمله فعلیه و اسمیه می تواند بیاید) مانند: جئتُ اذا قامَ زیدٌ . - جئتُ اذا يقومُ زید . - جئتُ اذا زیدٌ قائمٌ
- ۶- أين و آئی (برای مکان به معنی استفهام و شرط به کار می روند) مثال استفهام: أينَ زیدٌ؟ - آئی لکِ هذا؟ مثال شرط: اينما تَكنُ اَکُنْ.
- ۷- متى (برای زمان و به معنی استفهام و شرط بکار می رود) مثال استفهام متى تقوم الساعة؟ - مثال شرط: متى تذهب اذهب .
- ۸- أیّان ( برای زمان به معنای استفهام بکار میرود) مانند: ایّان یومُ القيامة .
- ۹- کیف ( برای حالت به معنای استفهام بکار می رود). مانند: کیف انت؟ - کیف انت؟

۱۰- منذ و مذ ( به معنای ابتدای مدت بکار میروند در این صورت بعد از آن دو مفرد معرفه می آید ) مانند: ما رایتُه منذ یوم الجمعة ( ای ابتداء عدم رویتی ایاه کان یوم الجمعة حتی الان ) و به معنای تمام مدت نیز می آید. در این صورت بعد از آن دو مقصود ( یعنی زمان ) به همراه عدد ، متصل می شود )  
مانند : ما رایتُه منذ یومان- ما کَلَمْتُهُ منذ شهران .

قوله: و قد يقع المصدر او الفعل او انَّ او أنَّ فيقدران

گاهی بعد از مند و مذ مصدر یا فعل یا آن یا آن (مخففه من المنقلبه) واقع میشود و بعد از آن دو «زمان» مضاف، مقدر می باشد .

مثال مصدر : ما خرجتُ منذ ذهابك = ما خرجتُ منذ زمان ذهابك .

مثال فعل: ما خرجتُ منذ ذهبْتُ = ما خرجتُ منذ زمان ذهبْتُ.

مثال آن: ما خرجتُ منذُ أنْکِ ذاهِبٌ = ما خرجت منذ زمان انکِ ذاهب.

مثال آن: ما خرجتُ منذُ أن ذهبتُ = ما خرجتُ منذُ زمانٍ أن ذهبتُ.

هر یکی از مذ و منذ مبتدا و ما بعد آن دو خبر است بر خلاف امام زجاج نحوی که می گوید بخاطر تکرر بودن آن دو ، نمی توانند مبتدا قرار بگیرند .

۱۱- از جمله ظروف مبنیه : لَدی، لَدُن، لَدِین، لَدَن، لَدَن، لَد، لَدِو، لَدُ.

۱۲- از جمله ظروف مبنیه: قَطُّ برای استغراق نفی در فعل ماضی ( مانند: ما رایتْ زیداً قَطُّ - و عوضُ ) برای استغراق نفی در فعل مستقبل ( مانند: لا أَجیْءُ عَوْضُ).

قوله : و الظروف المضافة الى الجملة واذ يجوز ....

ظروف جایز البناء: وقتی که ظرف بسوی جمله یا اِذ مضاف شود مبنی بر فتح بودن آن جایز است، مانند: یوم ینفع

الصادقين-يوم يُنفَخُ في الصور -يومئذٍ.

قوله : وكذلك مثلٌ وغير مع ما وإن وأن ...

و همچنین مثل و غیر وقتی که به همراه «ما» یا «إِن» یا «أَنَّ» ذکر شوند در صورت مضاف واقع شدن، جوازاً مبنی به فتح می شوند. مثال مثل: قِیامی مَثَلُ ما قام زید. - قِیامی مَثَلُ اَنْ قام زید. - قِیامی مَثَلُ اَنَّهُ قام زید. . مثال غیر: قِیامی غَیرُ ما قام زید قِیامی غَیرِ اَنْ قام زید. - قِیامی غَیرِ اَنَّهُ قام زید.

## المعرفة والنكره

قوله:المعرفة ما وضع لشيء بعينه .

تعریف معرفه: همان اسمی که وضع شده برای شیء یا شخص مشخص و معین.

قوله : و هی المضمرات والاعلام و المبهمات ...

اقسام معرفه :

- ۱- مضمرات (بعضی از ضمیر ها) . مانند : هو.هما.هم. الخ...؟
- ۲-اعلام (یعنی نامها).مانند:زید،عمر،بکر،مکه ومدینه الخ....؟
- ۳- مبهمات (یعنی اسمای اشارات و اسمای موصولات)مانند : هذا.ذلک.الذی.التي.وغیره ...؟
- ۴- اسمی که به توسط الف و لام معرفه شده باشد .مانند:الرجل.العالم.وغیره ....؟
- ۵- اسمی که به توسط حرف ندا معرفه شده باشد .مانند:یا زید . یا الرجل. وغیره ...؟
- ۶- و اسمی که مضاف باشد به سوی یکی از این معرفه ها به صورت اضافت معنوی غیر از منادی . مانند :کتابی . غلام زید. غلام هذا - کتاب الذجا امس - غلام الرجل .

قوله: العلم ما وضع لشیء بعینه غیر متناول غیره بوضع واحد.

تعریف علم:علم اسمی است که برای شیء معین و خاص وضع شده باشد که در یک وضع غیر خود را شامل نمی گیرد .

قوله:اعرفها المضمرة المتکلمة ثم المخاطبة .

اعرف المعارف.ضمایر میباشند .و از میان ضمایر .اول متکلم .بعد مخاطب معرفه تر هستند

قوله : النکره ما وضع لشیء لا بعینه .

تعریف نکره : نکره همان اسمی است که شیء غیر معین وضع شده باشد .

**اسماء العدد**قوله : ما وضع کلمیه احاد الاشیاء.

تعریف اسمای عدد: اسمای هستند که برای بیان مقدار یگان اشیا وضع شده اند .

قوله : اصولها اثنا عشر کلمه واحد الی عشرة و مائه و الف .

اصول اسماء عدد دوازده تا هستند : واحد تا عشرة و مائه و الف .

قوله :تقول واحد اثنان واحده اثنان و ثنتان الخ....

اسماء عدد:

- ۱- مفردات: واحد - اثنان - ثلاث - اربع - خمس - ست - سبع - ثمانی - تسع.
  - ۲- عقود: عشرة - عشرون - ثلاثون - اربعون الی تسعون .
  - ۳- مرکبات : مفرد + عشر: احد عشر - اثنا عشر تا تسعة عشر .
  - ۴- معطوفات : مفرد + یکی از عقود غیر از عشر : احد و عشرون تا تسع و تسعون .
- فایده : مائه و الف : تمیز آنها مفرد مجرور می آید .مانند : مائة رجل - الف کتاب .
- فایده: احاد و مفردات : تمیز آنها جمع مجرور می آید .

فایده: عقود و مرکبات و معطوفات: تمیز آنها مفرد منصوب می آید.

### قوله: و تمیم تکسر الشین فی المونث الخ...

بنو تمیم هنگام ترکیب عَشْرَة با یکی از مفردات، شین عشره را کسره می دهند تا توالی اربع فتحات لازم نیاید اما اهل حجاز شین مذکور را ساکن می نمایند و گاهی فتحه آن را بر قرار می دارند و در تأویل آن می گویند: تا تأنیت یک کلمه جداگانه است لذا توالی اربع فتحات در یک کلمه لازم نمی آید.

### قوله: کفی ثمانی عشرة فتح الیا و جاز اسکانها و شُدَّ حذفها بفتح النون

در ثمانی عشرة سه لغت وجود دارد:

۱- به فتح یاء: ثمانی عشرة.

۲- سکون یاء: ثمانی عشرة. (این جایز است)

۳- حذف یاء و فتح نون: ثمان عشرة. (این شاذ است)

### قوله: و ممیز الثلثة الی عشرة مخفوض مجموع الخ...

ممیز سه تا ده جمع و مجرور می باشد خواه آن جمع لفظی باشد یا معنوی. مثال جمع لفظی: ثلاثة رجال ..... عشرة رجال.

مثال جمع معنوی: تسعة رهط - تسعة نفر.

مگر زمانی که ممیز ثلاثة، مائة باشد که در این صورت ممیز آن (یعنی مائة) مفرد مجرور است در حالی که قیاس، آوردن آن بصورت جمع مونث سالم (مئات) یا جمع مذکر سالم (مئین) است.

### قوله: ممیز احد عشر الی تسعة وتسعين منصوب مفرد

ممیز یازده تا نود و نه مفرد و منصوب می باشد مانند: احدى عشرة امرأة - تسع و تسعون امرأة - اجد عشر رجلاً - تسعة وتسعون رجلاً.

### قوله: و ممیز مائة والف و ثنتینهما و جمعه مخفوض مفرد

ممیز صد و هزار و ثثنیه هر دو و جمع هزار مفرد و مجرور می باشد مانند: مائة رجل - الف كتاب - مائتا رجل - الف كتاب - الف رجل - آلاف كتاب.

مجرور جمع: ۱۰ تا ۳.

مجرور مفرد: مائة - الف - مائتان - الفان - الف - آلاف.

منصوب مفرد: ۹۹ - ۱۱.

نکته: عدد و معدود به سه صورت می آیند:

۱- تمیز و ممیز: احد عشر رجلاً.

۲- مضاف و مضاف الیه: ثلاثة رجال - مائة رجل.

۳- موصوف و صفت: رجلاً واحداً - رجالان اثنان - امرأة واحدة.

**قوله : واذا كان المعدود مونثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان .**

قاعده : وقتی که معدود به اعتبار معنا مونث و به اعتبار لفظ مذکر باشد . مانند : شَخْصٌ که هدف از آن فرد مونثی باشد .

یا به اعتبار معنا مذکر و به اعتبار لفظ مونث باشد . مانند : نَفْسٌ که هدف از آن فرد مذکری باشد .

در عدد آن دو وجه جائز است یعنی مذکر و مونث آوردن آن درست است .

مثال اول : عندي ثلاثة اشخاص من النساء - عندي ثلاث اشخاص من النساء

مثال دوم : عندي ثلاثة نفوس من الرجال - عندي ثلاث نفوس من الرجال .

**قوله : و لا يميز واحد و اثنان استغناء بلفظ التميز عنها الخ ...**

واحد و اثنان تمیز داده نمی شوند بخاطر استغناء از آن دو ( از واحد و اثنان ) تمیز قبل از آن .

واحد و اثنان بدون تمیز ذکر می شوند زیرا آمدن تمیز قبل از آن دو، آنها را از آوردن تمیز بعد از خود مستغنی می سازد

. مانند : رجل واحدٌ ..... رجلا اثنان . ( که تمیز آنها موصوف است ) .

زیرا معدود منصوب فایده آنچه را که از غدد مقصود می باشد ، می دهد .

**قوله : و تقول في المفرد من المتعدد باعتبار تصديره الثاني الخ ....**

تصدير و حال را تعريف كنيد :

۱- وقتی که عددی را از میان اعداد (مجموعه مفردات) انتخاب کنیم با ملحوظ بودن درجه عدد، نسبت عدد ما تحت را

ملحوظ نماییم تصدير صورت می گیرد پس در انتخاب آن عدد مفرد از میان مجموعه مفردات به اعتبار تصدير می گوئیم :

الثاني یعنی ثان الواحد - الثالث یعنی ثالث اثنین تا العاشر یعنی عاشر تسعة .

تصدير در لغت بمعنی گرداندن و در اصطلاح نحو : عدد مفرد، عدد کوچکتر از خود را یک درجه زايد می گرداند . ای تصدير

المفرد أنقصَ أزيدَ .

**قوله : باعتبار حاله الاول و الثاني و الاولى و .....**

۲- وقتی که عددی را از میان اعداد (مجموعه مفردات) انتخاب کنیم با ملحوظ بودن درجه عدد بدون لحاظ نسبت عدد ما

تحت، « حال » یا « مرتبه » صورت می گیرد پس می گوئیم : الاول یعنی حال آن معدود در مرتبه اول است - الثاني یعنی

حال معدود در میان دو چیز در مرتبه دوم است . تا التاسعة عشرة .

**قوله : من ثم قيل في الاول ثالث اثنین الخ...**

از جهت ملحوظ بودن نسبت عدد ما تحت در تصدير و عدم ملحوظ بودن آن در حال ، در تصدير، گفتن : " ثالث اثنین "

درست است یعنی سه کننده دو ، اما در صورت حال ، گفتن : " ثالث اثنین " درست نیست زیرا معنا این می شود : سومی از دو

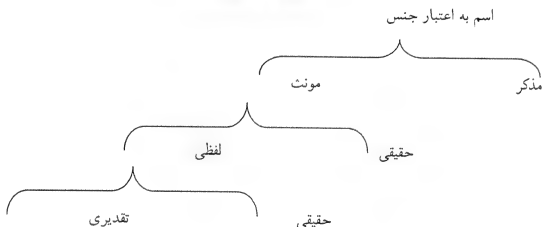
نفر ، لذا باید گفته شود: " ثالث ثلاثة " سومی از سه نفر .

همین معنا در قرآن آمده است : قالوا ان الله ثالث ثلاثة - ثاني اثنین اذ هما فی الغار .

**قوله: تقول حادی عشر احد عشر علی الثانی خاصّة ...**

اضافت مرکب اول بطرف مرکب دوم فقط به اعتبار حال جایز است اما به اعتبار تصییر درست نیست .  
 همچنین در مرکب اول به قرینه جزء دوم مرکب دوم می توان جزئی دوم را از مرکب اول حذف کرد . گفت : حادی عشر احد عشر . یامی توان گفت : حادی احد عشر - تا تسع تسعة عشر . در این صورت دوم که ( عشره ذکر نشده ) جزء اول معرب می شود . و بر اساس عامل تغییر می کند .

### المذكر و المونث



**قوله: ما فيه علامة التانيث لفظا او تقديرا**

تعريف مونث : مونث اسمی است که در آن علامت تانیث بصورت لفظی یا تقدیری وجود داشته باشد .  
 مثال لفظی : ناقة - امرأة - حبلى - زهرا - ظلمة - طلحة .  
 مثال تقدیری : دار - عين - شمس .

**قوله : والمذكر بخلافه**

تعريف مذكر : همان اسمی است که در آن علامت تانیث نباشد و مانند : رجل - جمل .

**قوله : وعلامة التانيث التاء والالف مقصورة أو ممدودة**

- ۱- تاء تانیث «ة» ( تاء گرد ) است که وقت وقف کردن به هاء تبدیل می شود . مانند : ناقة - امرأة .
- ۲- الف مقصورة . مانند: حبلى .
- ۳- الف ممدوده . مانند : حمراء .

**قوله فاللحقيقى ما بازائه ذكر من الحيوان كامرأة وناقة.....**

مونث حقیقی : آن است که در مقابل آن حیوان مذکری باشد . مانند : امرأة - ناقة .  
 مونث لفظی : آن است که در مقابل آن حیوان مذکری نباشد . مانند : ظلمة - عين .  
 تعريف مونث لفظی حقیقی : آن است که در آن یکی ازعلامت تانیث لفظاً وجود داشته باشد مانند : ظلمة .  
 تعريف مونث لفظی تقدیری : آن است که در آن علامت تانیث بصورت تقدیری باشد . مانند : عين .

قوله : و اذا أسند الفعل اليه فالتاء الخ ....

ضابطه آوردن فعل برای انواع مونث و جمع :

- ۱- وقتی که اسناد فعل بسوی مونث حقیقی باشد ، فعل به صورت مونث آورده می شود . مانند: حَضَرَتَ المرأة - المرأة حَضَرَت .

قوله : وانت في ظاهر غير الحقيقي بالخيار

- ۲- وقتی که اسناد فعل بسوی اسم ظاهر مونث غیر حقیقی باشد، آوردن فعل به صورت مذکر و مونث جایز است . مانند: طَلَعَ الشمسُ = طَلَعَتِ الشمسُ - انْفَجَرَ العينُ = انْفَجَرَتِ العينُ .

قوله : وحكم ظاهر الجمع غير المذكر السالم مطلقاً حكم ظاهر غير الحقيقي

- ۳- وقتی که اسناد فعل بسوی اسم ظاهر جمع غیر مذكر سالم (جمع مونث سالم - جمع مکسر مذکر - جمع مکسر مونث ) مانند اسم ظاهر غیر حقیقی، آوردن فعل به صورت مذکر و مونث جایز است .

مثال جمع مونث سالم : جاء مسلماتٌ = جاءت مسلماتٌ .

مثال جمع مکسر مذکر : قال الرجالُ = قالتِ الرجالُ .

مثال جمع مکسر مونث : قال نِسوةٌ = قالتِ نسوةٌ .

قوله : وضمير العاقلین غير المذكر الاسالم فعلت وفعلوا

- ۴- وقتی که اسناد فعل بسوی ضمیر جمع عاقل غیر مذكر سالم ( جمع مکسر مذکر ) باشد ، فعل بصورت واحد مونث و جمع مذکر می آید . مانند : الرجالُ قالت = الرجالُ قالوا .

قوله : والنساء والایام فعلت وفعلن

- ۵- وقتی که اسناد فعل بسوی ضمیری باشد که راجع است بسوی جمع مونث عاقل یا جمع غیر عاقل، آن فعل بصورت واحد مونث و جمع مونث می آید .

مثال جمع مونث عاقل: النساءُ قالت = النساءُ قُلْنَ .

مثال جمع غیر عاقل : الايامُ مَضَتْ = الايامُ مَضِينَ .

### المثنی

قوله : ما لحق آخره الف او ياء مفتوح ما قبله ....

تعریف مثنی : اسمی است که در آخر آن الف یا یاء ما قبل مفتوح و نون مکسور بیاید (الف و یا ) دلالت کند بر اینکه در مصداق آن اسم ، فرد دیگری از جنس او همراه است . مانند : رجُلان - رجُلین . که با یک رجل ، رجل دیگری همراه است .

قوله : فا المقصور ان كانت الفه عن واو و هو ثلاثی ...

صورت تنبیه کردن اسم مقصور :

- ۱- اگر الف مقصوره آن بدل از واو باشد و آن اسم ثلاثی باشد در صورت تننیه، آن الف به اصل خود بر می گردد.  
مانند: عَصَا که می شود: عَصَوَانِ.
- ۲- اما اگر الف او بدل از واو نباشد یا آن اسم ثلاثی نباشد، الف در صورت تننیه به یاء تبدیل می شود. مانند: فَتَى که می شود: فَتَيَان - مُرْتَضَى که می شود: مُرْتَضَيَان.
- قوله: والممدود ان كانت همزة اصلية ....

صورت تننیه کردن اسم ممدود:

- ۱- اگر اسم ممدود، همزه آن اصلی باشد در صورت تننیه ثابت می ماند. مانند: قُرَاء (جمع قاری) می شود: قُرَائِنِ (گروه قاریان)
- ۲- اگر همزه آن به خاطر تانیث باشد به واو تبدیل می شود. مانند: حَمْرَاء که می شود: حَمْرَاوَانِ - عَمِيَاء: عَمِيَاوَانِ.
- ۳- اگر همزه نه اصلی باشد و نه علامت تانیث، بلکه بدل از یک حرف اصلی دیگر باشد در صورت تننیه دو وجه در آن جائز است.
- الف: همزه تبدیل به واو می شود. مانند: كَسَاء - رداء که می شوند: كَسَاوَان - رداوَان.
- ب: همزه ثابت می ماند مانند: كَسَائِثَان - رداثَان.
- قوله: وَيُحذف نون للاضافة ...
- نون تننیه بخاطر اضافه حذف می شود. مانند: كِتَابَا زَيْدٍ
- قوله: وَحُذفت تاء التانيث في خصيان واليان ...
- اسمی که خلقتاً دارای دو فرد است و تاء تانیث داشته باشد. مانند: خُصِيَّةٌ - أَلِيَّةٌ در صورت تننیه حذف کردن تاء تانیث آن جایز است مانند: خُصِيَان - أَلِيَان که: خُصَيَّيْنِ و أَلَيَّيْنِ. نیز جائز است.

## المجموع

قوله: ما دل على ايجاد مقصوده بحروف مفردة الخ ...

### تعريف مجموع

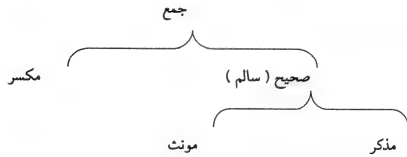
اسمی است که دلالت می کند بر افرادی که مقصود می باشند به وسیله آوردن حروف مفرد آن اسم با اندکی تغییر حذف یا اضافه حرف یا حرکت مانند: رجالٌ که جمع رجلٌ و كتبٌ که جمع کتابٌ است و أسدٌ که جمع أسدٌ است.

قوله: فنحو تَمَرٌ و رَكِبٌ ليس بجمع...

پس تَمَرٌ و رَكِبٌ وامثال این دو طبق قول اصح جمع نیستند زیرا تَمَرٌ اسم جنس است چون افراد آن مقصود نیستند و اطلاق آن بر واحد نیز جایز است. رَكِبٌ نیز جمع راکب نیست بلکه اسم جمع می باشد چون جمع وزن فاعل، بروزن فُعَلٌ مسموع نیست. اما فَلَکٌ با وجود آن که مفرد آن هم فَلَکٌ است جمع می باشد زیرا مراد از تغییر در تعریف جمع عام است خواه حقیقی باشد یا حکمی. پس در فَلَکٌ تغییر حکمی صورت گرفته است زیرا در حالت مفرد بروزن قَفَلٌ و در حالت جمع باشد أسدٌ است.



## قوله : هو صحیح و مکسر فالصحیح...



قوله : فالمذكر ما لحق آخره واو مضموم ما قبلها او ...

تعریف جمع مذكر سالم

آن است که در آخر اسم مفرد واو ماقبل مضموم یا یاء ما قبل مکسور ملحق شود و نون مفتوح قرار می گیرد تا دلالت کند ( این لحوق ) که به همراه همان اسم مفرد بیشتر از آن مفرد وجود دارد . مانند : مسلمون (حالت رفعی) - مسلمین (حالت نصبی و جری) .

قوله : فان كان اخره ياء قبلها كسرة حذفت مثل قاضون ...

اگر در آخر اسم مفرد یاء ما قبل مکسور باشد به وقت جمع بستن آن ، یاء حذف می شود . مانند : قاضی که می شود : قاضون .

قوله : وان كان آخره مقصورا حذفت الالف و بقي ما قبلها ....

و اگر در آخر اسم مفرد الف مقصوره باشد بوقت جمع بستن آن ، الف مقصوره حذف می شود و ماقبل الف مقصوره به صورت مفتوح باقی می ماند . مانند : مصطفی که می شود : مُصْطَفُون .

قوله : و شرطه ان كان اسما فمذكر علم يعقل....

وجه حصر : جمع مونث سالم مفرد آن اسم است یا صفت . اگر اسم باشد مطلقاً به الف و تا جمع بسته می شود و اگر صفت باشد یا دارای مذكر است یا نیست در صورت اول ، مذكر آن به واو و نون جمع بسته شود و در صورت دوم ، مجرد از تاء تانیث نباشد .

شرایط جمع بستن اسم به واو ما قبل مضموم یا یاء ما قبل مکسور:

الف ( در صورتی که اسم باشد :

۱- مذكر باشد .

۲- علم باشد .

۳- استعمال آن برای ذوی العقول باشد . مانند : زیدون

قوله : وقد شد نحو سنين و ارضين.

لذا جمع بستن سَنَّة و اَرْضْ به سِنِّین و اَرْضِینْ که شرایط فوق ( یعنی مذکر علم عاقل بودن ) در آنها فوت است بطور شاذ می باشد .

#### قوله وان كان صفة فمذكر بعقل وان لا يكون افضل فعلاء ...

ب ( در صورتی که صفت باشد ) کلمه جمع بسته با واو ما قبل مضموم یا یاء ماقبل مکسور (

۱- مذکری باشد و استعمال آن برای ذوی العقول است مانند : مسلمون - محرومون .

۲- مذکر آن بر وزن أَفْعَلْ که مونثش بر وزن فَعْلَاء می آید نباشد . مانند : أَحْمَرُ - حَمْرَاء که به احمر و جمع بسته نمی شود .

۳- مذکر آن بر وزن فَعْلَانْ که مونثش بر وزن فَعْلَى می آید نباشد . مانند : سَکَرَى - سَکَرَانْ

۴- استعمال آن برای مذکر و مونث یکسان نباشد در صفت بودن برای مذکر و مونث یکسان نباشد مانند : جَرِيحٌ - صَبُورٌ که گفته می شود : رَجُلٌ جَرِيحٌ و امْرَأَةٌ جَرِيحٌ - رَجُلٌ صَبُورٌ و امْرَأَةٌ صَبُورٌ .

۵- در آخر آن صفت، تاء تانیث که برای مبالغه است ، نباشد مانند : عَلامَةٌ .

#### قوله : وتحذف نونه بالاضافة .....

و نون جمع مذکر سالم در صورت اضافه حذف می شود . مانند : مُسْلِمُو هِنْدٍ .

#### قوله : المونث ما لحق آخره الف و تاء....

تعریف جمع مونث سالم : آن است که در آخرش الف و تاء ملحق باشد . مانند : مسلمات - مومنات .

#### قوله : و شرطه ان كان صقه و له مذکر ...

شرایط جمع بستن مونث به الف و تاء :

الف ( اگر صفت بوده و دارای مذکر باشد :

۱- مذکر آن با واو و نون جمع بسته می شود . مانند : مسلمات .

#### قوله : و ان لم يكن مذکر....

ب ( اگر صفت باشد اما دارای مذکر نباشد .

۱- آن صفت مفرد، مجرد از تاء تانیث نباشد مثل حائض که صفت مونث بدون مذکر و مجرد از تا تانیث می باشد لذا

به حائضات جمع بسته نمی شود زیرا با جمع مونث حائضه التباس پیدا می کند و بین حائض و حائضه تفاوت وجود

دارد . حائض زن بالغ که صلاحیت حیض داشته باشد را می گویند و حائضه زن در حال حیض را می گویند .

#### قوله: والّا مطلقاً

ج ( اگر صفت نباشد بدون هر گونه قید و شرطی به الف و تاء جمع بسته می شود مانند : هندات -

وعدات - تمرات که اسم عَلَم ، اسم مصدر و اسم جنس می باشند .

#### قوله : جمع التکسیر ما تغییر بناء واحده کرجال و افراس....

تعریف جمع تکسیر : آن است که بنای واحد در آن سالم نماند مانند : رجال - افراس .

جمع تکسیر بر دو قسم است: ۱- جمع قلت ۲- جمع کثرت .

اوزان جمع قلت :

۱- أَفْعُلْ : أَكَلَبُ .

۲- أَفْعَالْ : أَعْمَالٌ - أَقْلَامٌ - أَشْجَارٌ - أَغْبَارٌ - أَحْجَارٌ .

۳- أَفْعِلَةٌ : أَسُورَةٌ - أَزْمِنَةٌ - أُنْدِيَّةٌ .

۴- فِعْلَةٌ : غِلْمَةٌ .

۵- وزن جمع سالم : مُسْلِمُونَ - مُسَلِّمَاتُ .

قوله : و ما عدا ذلك جمع كثره.....

به غیر از اوزان جمع قلت ، بقیه تمام اوزان جمع کثرت می باشند .

### المصدر

قوله : اسم للحدث الجارى على الفعل...

اسم حدثی است که اصل فعل خودش باشد و فعل از آن درست شود . هدف از جریان آن بر فعل این است که بعد از اشتیاق فعل از آن ، برای تاکید فعل یا بیان نوع آن یا بیان عدد آن بیاید . یعنی دارای فعلی باشد که مصدر، مدلول آن را بیان می کند .

تعریف مصدر : اسمی است برای حدث ( ایجاد فعل ) که برای مدلول فعل، تاکید یا بیان نوع یا بیان عدد قرار می گیرد . مانند : کَلِمَ اللهُ موسى تكليما .

قوله : و هو من الثلاثي المجرد سماع ...

اوزان مصدر ثلاثي مجرد سماعی هستند . مانند : قَتَلَ - دَعَوَى - رَحِمَهُ - لَيَّانٌ - فَسَقَ - ذَكَرَى - حَرِمَانٌ - نَشَدَهُ - كَدَرَهُ - غَوَّانٌ - خَقِقَ . و اوزان مصدر غیر از ثلاثي مجرد سماعی هستند .: مانند : افعال - تفیل - مفاعل - مفاعله - استفعال - افتعال - تفعّل - تفاعل و...

قوله : و يعمل عمله ما ضيا و غيره اذ لم يكن مفعولا ....

مصدر عمل فعل خودش را انجام می دهد. اگر فعل آن لازم باشد عمل فعل لازم را انجام می دهد یعنی : فقط فاعل را رفع می دهد . مانند : اعجبنى قيام زيد أمس - يُعجبني قيام زيد اليوم او غداً.

و اگر متعدی باشد عمل فعل متعدی را انجام می دهد یعنی : فاعل را رفع و مفعول را نصب می دهد . مانند : يُعجبني ضرب زيد عمرواً أمس - يُعجبني ضرب زيد عمرواً اليوم او غداً .

شرط عمل مصدر : این است که مفعول مطلق نباشد زیرا نمی تواند عامل قرار گیرد، بلکه عامل فعل آن قرار می گیرد . مانند : ضربتُ زيدا ضرباً.

**قوله : ولا يتقدم معموله عليه ولا ....**

معمول مصدر بر مصدر مقدم نمی شود زیرا مصدر ، عامل ضعیفی است و بر ما قبل خود نمی تواند عمل کند مانند : اعجبني عمرواً ضَرْبُ زيدٍ . ومعمول در مصدر مستتر نمی شود : اعجبني زيدٌ قِيَامٌ - اعجبني زيدٌ ضَرْبُ .

**قوله : ولا يلزم ذكر الفاعل ...**

ذكر فاعل در مصدر لازم نیست یعنی گاهی فاعل در مصدر می تواند حذف شود . مانند : لايسأمن الانسانُ من دعاء الخير اي من دعائه الخير .

**قوله : و يجوز اضافته الى الفاعل ...**

واضافت مصدر به سوی فاعل جایز است مانند : اعجبني قيامُ زيدٍ . و گاهی بطرف مفعول نیز مضاف می شود مانند : اعجبني ضَرْبُ اللصِّ الجلاذُ .

**قوله : و اعماله بالام قليلٌ.....**

عمل کردن مصدر معرف بالام بدون واسطه قليل است یا مصدر معرب بالام عموماً مستقیماً عمل نمی کند مگر با واسطه مانند : لا يحبُّ الجهرُ بالسوء .

**قوله : فان كان مطلقا فالعمل للفعل وان كان بدلاً منه فوجهان ...**

اگر مصدر مفعول مطلق باشد عمل برای فعلی باشد زیرا با بودن عامل قوی ، عمل به عامل ضعیف داده نمی شود اما اگر مصدر بدل از فعل باشد در آن دو وجه جایز است :

۱- عمل را به فعل بدهیم زیرا اصل است مانند : حَمِدَ اللهُ اى اَحْمَدُ حَمْدَ اللهِ .

۲- عمل را به مصدر بدهیم زیرا نائب فعل است .

## اسم الفاعل

**قوله : اسم الفاعل ما اشتق من فعل لمن قام به ....**

تعریف اسم فاعل : اسم فاعل اسمی است که از فعل مشتق شده و برای کسی بکار می رود که فعل بوسیله او بطور حدوث قائم باشد نه بطور ثبوت مثل اسم تفضیل و صفت مشبیه

( اسمی است که مشتق از فعل می باشد و برای کسی که آن فعل بوسیله او قائم شده است بکار می رود که قیام فعل را به طور حدوث می دهد. مانند : قائمٌ که از قام مشتق شده است و برای کسی بکار می رود که فعل قیام از او به طور حدوث صادر شده است . بر خلاف صفت مشبیه و اسم تفضیل که مانند اسم فاعل مشتق از فعل و برای کسی که آن فعل بوسیله او قائم شده است بکار می رود اما بطور ثبوت و دوام . مانند : حَسَنٌ و أَحْسَنُ .

**قوله : و صيغته من الثلاثي المجرد على فاعل ....**

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل می آید . مانند : ضاربٌ - فاتحٌ - سامعٌ - كاتبٌ .

و اما اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع آن اسم فاعل می آید که در اوّل آن میم مضموم و ما قبل آخر آن مکسور می شود . مانند : مُدْخِلٌ - مُکْرِمٌ بر وزن يُدْخِلُ - يُکْرِمُ - وَ مُجْتَنِبٌ - مُسْتَغْفِرٌ بر وزن يَجْتَنِبُ - يَسْتَغْفِرُ .

قوله : و يعمل عمل فعله بشرط معنى الحال او الاستقبال ....

شرایط عمل کردن اسم فاعل :

۱- به معنی حال یا استقبال باشد.

۲- به یکی از امور زیر اعتماد کند (یعنی این امور قبل از اسم فاعل بیایند )

( الف ) مبتدا . مانند : جامنی زیدٌ قائمٌ ابوه الان او غداً .

( ب ) موصوف . مانند : جامنی رجلٌ قائمٌ ابوه الان او غداً .

( ج ) موصول . مانند : جامنی الضاربُ زیداً الان او غداً .

( د ) ذو الحال . مانند : جامنی زیدٌ راکبٌ غلامه الان او غداً .

( هـ ) همزه استفهام . مانند : أقاتمُ زیداً الان او غداً .

( و ) ما نافیہ . مانند : ما قاتمُ زیداً الان او غداً .

قوله : فان كان للماضی وجبت الاضافة معنى خلافاً...

اگر شرط اول فوت شود و اسم فاعل بمعنی ماضی شود آنگاه عمل آن باطل و به طرف ما بعد خود مضاف معنوی می شود مانند : جائتی زیدٌ ضاربٌ عمرو اُمس برخلاف امام کسانی که نزد وی اسم فاعل مطلقاً عامل می شود ( یعنی اگر ماضی باشد نیز عمل می کند و معنی حال یا استقبال بودن را شرط عمل قرار نمی دهد ) . گویا امام کسانی می فرماید که : جائتی زیدٌ ضاربٌ عمرو اُمس درست است .

قوله : فان كان له معمول اخر فيفعل مقدّر ...

اگر اسم فاعل به معنی ماضی ، معمول دیگری غیر از فاعل که بطرف آن مضاف شده ، داشته باشد عامل آن معمول ، دوم فعل مقدری قرار داده می شود . مانند : زیدٌ مُعطیٌ عمرو درهماً اُمس ای اعطاء درهماً .

قوله : فان دخلت الام استوی الجميع ...

اگر الف و لام بر اسم فاعل داخل شود در هر حال ( اعم از این که بمعنی ماضی باشد یا بمعنی حال یا استقبال ) عمل می کند . مانند : مررتُ بالضاربِ ابوه زیداً اُمس او الان او غداً .

قوله : ما وضع له للمبالغه كضراب والمثی ...

و آن اسم فاعلی که برای مبالغه وضع شده باشد . مانند : ضرابٌ - ضروبٌ - مضرابٌ - عليمٌ - حذیرٌ . در عمل مثل اسم فاعلی است که برای مبالغه وضع شده باشد .

و اسم فاعلهای تننیه و جمع در تمام احکام و شرایط مثل اسم فاعل مفرد هستند .

قوله : و يجوز حذف النون مع العمل و التعريف تخفيفاً...

وحذف کردن نون تنثیه و جمع از اسم فاعل به خاطر تخفیف، بشرطعامل بودن و داشتن الف و لام تعریف، جائز است.  
مانند: و الْمُؤْمِنِی الصَّلَاةَ (طبق یک روایت).

### اسم مفعول

قوله: ما اشتق من فعل لمن وقع...

تعریف اسم مفعول: اسمی است که از فعل مشتق باشد و بکار می رود برای کسی که فعل بر او واقع شده است مانند:  
مَضْرُوبٌ-مَنْصُوبٌ.

قوله: صیغه من الثلاثی المجرد علی مفعول....

صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می مانند: مفتوحٌ و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل آن می آید که فقط  
ما قبل آخر آن مفتوح می شود. مانند: مُسْتَخْرَجٌ.

قوله: و امره فی العمل و الاشتراط کامر الفاعل...

و معامله اسم مفعول در عمل کردن و شرایط عمل آن مانند معامله اسم فاعل است و عمل فعل مجهول را انجام می کند.  
مانند: زیدٌ مُعطى غلامه درهماً الآن او غداً.

### شعر

بسه چه کار آیدت ز گل طبقی      از گلستان من بیبر ورقی  
گل همین پنج روز و شش باشد      وین گلستان همیشه خوش باشد  
(سعدی شیرازی)

از آن فکر فلک پیما چه حاصل      که گرد ثابت و سیاره گردد  
مثال باره ای ابری که از باد      به پهنای فضا آواره گردد  
(اقبال لاهوری)

در پایان از تمام عزیزانی که در این زمینه همکاری نموده اند کمال تقدیر و تشکر دارم

ابوظلحه اصغر کوهی

طلبه کلاس سادسه

جامعة الحرمین الشریفین